



خطی « فهرست شده »

۴۰۸۴

رساله در حکمت
بازگشایی

۳۵۲

مطالع الاثرار

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲

بازدید شد
۱۳۴۰

۱۱۱



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲
۲۷۸۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: مطالع الاثرار

مؤلف: _____

موضوع: _____

شماره ثبت کتاب: _____

شماره قفسه: _____

۲۳۲۲۶

۲۰۸۴

بازدید شد
۳۷-۳۷

خطی - فهرست شده
۲۰۸۴

رساله در حکمت
بازرسی

۳۵۲

مطالع الاثرار

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲

بازدید ۱۳۴۰

۱۴۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۲۷۸۰

۲۷۸۰

۱۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مطالع الاثرار

مؤلف

شماره ثبت کتاب

موضوع

شماره قفسه

۲۳۲۲۴

۳۰۸۴

بازدید شد
۱۳۸۱

باری شد
۳۷-۳۷

شکل فهرست شده
۲۰۸۴

10 9 8 7 6 5 4 3 2 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26

رساله در حکمت
بانه

۳۵

مطالع الاثرار

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲

باردید ۱۳۴۰

۱۴۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۲۷۸۰
تاسیس ۱۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مطالع الاثرار

مؤلف

موضوع

شماره ثبت کتاب

شماره قفسه

۳۳۲۲۶

۲۰۸۴

باردید شد
۱۳۸۱

باردید شد
۳۷-۳۷

نقل فرست شده
۲۰۸۴



بسم الله الرحمن الرحيم
 سبحانك اللاتسمين
 لاجل حضرت
 ای پداز از هر پداوی هر پداز از هر پداوی ای سبکی که پیش نبی درستی
 فرو نماید و پیش نبی ترشاید ای پداز غایت پی نیازی وای پداز
 نهایت منده نواز کی آن کیت که ترا داند تا بر تو نماند پس تو زبان
 نمی آریم دست ما این تو بر نمی شماریم هر چه در صحیفه کائنات در زمین
 و عبادت همه بجز غفلت و کبریا تو عاید است از دست و زبان ما
 چه آید که سپاس و ستایش ترشاید چاک که زبان او را نماند علم حضرت
 انداخته و خود را در وادی غایت تو عابد ترشاید هر شکسته زبان پداز

آنان

خطی فهرست
 ۰۸۴

زبان کشانی در هر نشانی را پداز چاک بارای سخن آرائی پاس نش که حضرت
 عزت ترا سزاوار است بر ستایش نش که در جناب تو بر کار است از دست
 زبان که بر آید که نه در شکست بر آید آنجا که کمال کبریا تو بود
 عالم نمی از هر عطای تو بود ما را چه حد و حدت می تو بود هم حمد
 تنای تو سزای تو بود و در و در و سلام حضرت پاک و پاکان حضرت تو
 بروان خواجه کائنات رسد و در موجودات بچشم و ما را سکنان الارضه للعین
 لفظ بدایت کتب نبویه و لایم بن الماء و الطین زیده نهایت و لکن رسول الله
 و خاتم النبیین صاحب مقام محترم سلامی ابراهیم صوفی مطلقاً جناب تهنیت
 مصطفی محمد کا فزاید و تماش ز نام خود بدون آوردنش
 اح نام خود احمد نام او کرد با و از راز و حدت کش که کرد به چهل بنیاد
 سالار و سوار در راز عالم و آدم خبر دار علیه من سلوة از کما دین
 العجائب صفها و صد هزار آن هزار آفرین و آل و صحابه چه بن که چون کعب
 ایشان بعد از توحی مراتب فاشترت شیرین بقا پیشیده و از عقید استی موزوم
 رسیده و بحریم قرب قباب و تو سین او ادنی رسیده سیما این عمر و فلیقه الاله

باطن و انوار المطلق صاحب الولاية المطلقة الذي كان و تاليه و الامم من الملو و الطين
 على ان يظن طبا لبا لم المؤمن عليه سلام ظهر لطافه في داني على عالي ان
 كرمه و خيره في كل منة حتى ينهار علتها بجا و عالم كرمه و اوكنته
 اجامت على اباي علوي شمار بوليد از اشراف بوز اوائلي تاي حق و در و در و سلام
 بر بنی طلق و آل و صحاب طاهرين و جين كوي باقل غلبه بل اللابني في الحقيقة بر
 اقدام مسكين خادم فخر موسكين الخراج ال حمت رب العالمين :
 محمد حسن ابن علي و نقده انه لا يجب يرضى و عاصم يرضى منه في كل مكان
 طاعت و طالبان حقيقت پر شده و مطور ناما و كه چون راس سعادت و ربي
 حسنة و غايت قصوي از طوع و ايم و غيب و احم و غيب انبيا و رسل من الآدم
 ابي قائم تجليل معارف حقه يقينه و حكم صاوت و دينيت كه در كلام معجز نظام
 الهي زبان فصاحت بيان خاتمه الله عليه و آله كلمة و ايمان بحق ملائكة
 و كتب و رسل و علم يوم آخر عبارات لزان رفيعه كائنه قوله سبحانه
 و من يوقى كلفه فقد اوفى بركمثيرا و قوله تعالى آمنوا الرسول بما انزل
 اليه من ربه و المؤمنون كل آمن بالله و ملائكة و كتب و رسله و آيات تنبيه

وغيره

و كلمات فرقا في امر و ترتيب تجليل معارف حقه و حكم صدقه زياده از نسبت كرمه
 بركم بيان بنده قال الله تبارك و تعالي قل انظروا في السموات و الارض
 و اعلموا انه من شئ و قال جل ثناؤه قل سير و سيفه الارض فانظروا كيف
 بدأ الخلق ثم اليه يرجعون و الاخرة اليه عز ذالك في الآيات و معنى نيت كه
 اين سير ماموريت مكره فكر بي و كرمه معنويه و آيات آفاقيه و غير حق
 بل ثناؤه كما قال عز من قائل سير بهم آياتنا في الافاق و في انفسهم حتى يتبين
 لهم انه الحق فليتب جوارح و اعضا كبرك و ربلا و صهار از غير حضرت و ربي
 و جين مع ارباب تفكر در ماهيات هشت باه و هجاب تدبر و رفق ارض
 و سماه و ترجيح و تفصيل بيان بالله يوم آخر بر جمله اعمال و فعال و هم طاعت
 و عبادات و رسايع عده و هاز كتاب مجيد و فرقان حميد مذكور و مطور است
 قال الله تعالى في مقام لمسه و تفكر دن في خلق السموات و الارض و قال انظر
 سماء الذين يذكرون انه قيا و قنودا و اعلى جنوهم و تفكر دن في خلق السموات
 و قال عز من قائل ليس المران قولوا و ربه حكيم قبل المشرق و المغرب و لكن الذين
 آمن بالله و اليه يرجعون و الملائكة و الكتب و رسله و آيات تنبيه

وغيره

و عمارت مسجدی که نام آن مکه و مدینه و الیم الکفر و برابر با بصره است و پیش از این
 حقیقت و دانش برشده است که هر کجا بقصدنایان و آیه است بقول
 سجد و التین بر و زخرا و تصدیق بلا یک و کت و رسل ترج و است یه پند بر نفل
 صلوة و حج که افضل طاعات و عبادات بدنی است بر سایر طاعات
 و بقیه عبادات بطریق اولی ترج و افضل خواهد داشت و نیز نکلی نیست که
 چنانچه راس مساوات در لیس حیات علم معارف الهی باشد در اس تفاوت
 و عقوبات و مادی امر افضلیتیه و مفرس بخیره ملعونیه که در پیشینه در دنیا
 و آخره و نشاء خداییم و خزان عظیم و موجب رجوع بعبودیت ربیم جل جلاله
 معارف حق و جهنم و جهنم و اوان کار این حقایق صدق میباشند کما فی قول سیدنا
 اولئک الذین ملع الله علی قلوبهم و سمعهم و ابصارهم و اولئک هم الضالون
 البصر هم انهم فی الآخرة هم الاخسرون و قوله تعالی و من اعرض عن ذکری فان
 له سعینه منکما و کفره یرم البقره امر قال رب لم تحشرنی اعمی قد كنت علی بصیرة
 قال که الیک انکما یا منافقینها و کذا الیک الیم تنبیه و قوله استخوذ
 علی اسم الشیطان فانیسهم ذکر الله اولئک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان

هم انفسهم و ان العزیز ذالک من الآیات الدلله علی خزان الجاهلین و و ذکر الیم
 جن الیم الدین داعی الخلقه و جمع الیمین انما این نه خاکسار و ذرعه بخت
 بنوا طرافطرس که در اوقات فرخت و تطیل با قنار با لات من زخیره
 الیم الدین بخیر کما بی بر دار و سعی بطالع انوار کتف الحقایق و الکسار
 محضی با سوال اول غایه و حقایق ذنبیه و منظوری بکشف بواطن معارف غیبیه
 استی فی حید الذرات لطیفات و الاضال با متعلق بر و نیاس که بجبارات لالیقه
 و اشارات را بقدر از غیر ذکر نظریات با طایفه فی سلسله من حکمین و به و ن نقل
 اقوال و اشتقاقات معنیه در طریق حق و یقین است بحر پروردگار و بلکه بقدر
 ضرورت نهار بر این و آنچه در لایق طایفه و با اندازه کفایت حقایق و آیات
 کتاب سبب و هشتم در اول است بل است عصمه و یقین بکلمات و لیا می و اولین
 کلکمن ناید طایفه بصیرت را بصره و دو هملا حقیقت را بیکه کرده بود و به و چون
 اهل این مملکت با برسی بانند و طلب عارف با سالیب کلام شریف حقیقت حقیقت
 آمد که زبان با برسی تحریر باید تا آنکه شوند حقیقت کوشش حلالت بخشیدن
 خواص و عام و هوای آبراش زینت کوشش جلوانام که در و در و در

که چشم از پذیرش این چیز بسته و در روز و لایحه نکونند در پس آینه
 طوطی مصمم دست اند آنچه با دوازده کت کوه میگویم بلکه بعد از
 تکلیف دل ز جور و عتاق بسین عدالت و عتاق نظر فرمایید و بشرط عمارت
 و قدرت اگر خطانی طلوع ننمود در مقام مسلح برآید فانی لفظاً بالاعتداف
 بالبحر لمتروفتان المصوم من عصمه لانه فی الازمال و علیة التکلان و فی الاخره
 و الا اول در ذکر معنی بعضی از لفظها و عبارات
 و بیان برخی از اصطلاحات که در این کتاب که در اکثر مواضع استعمال شود
 لفظ وجود را کماهی معنی است که سینه مصدری و مفهوم عقلی است باریت
 اطلاق میکنند و این است بار از معقولات نماید و معانی است باریت نماید
 که در برابر وی امری در خارج نیست بلکه در عقل و حسیست بار زمین عارض
 میشود و این را چنانچه نشان سایر صفات هم است باریت و باقی معقولات نمایند
 و کماهی لفظ وجود میگویند و حقیقی را بنحوی که بالذات ناقص با عدم یا نیست
 و هستی و تحقق پیدا چه در خارج و چه در زمین با دست پذیرات خود
 مستحق و موجود است و نه وجود و هستی زاید بر ذات خود و نفس ذات خود

مشخص و معین است و نه مشخص خارج از حقیقت خود چون نوز که نفس خود
 روشن است نه روشنائی دیگر و روشنی همه چیز با با دست و شکلی در تحقق
 این حقیقت در خارج نیست زیرا که است با در تحقق در خارج هموار باقیست
 مایه نیست و ظاهر است که چیزی که است با با در خارج تحقق پذیرد اول تحقق در
 خارج است از است با با در تحقق بابت و لفظه شریف و ما عاده من الکتب با
 به تحقیق و تقرر گویم سخن فخر که متروفتی است بهستی است که هم
 هستی هم است کن است نسبتاً اندک طلب شریف زبانه و توضیح نماید
 و اطلاق این اسم بر ذات مقدس حق یعنی نیست تا اول چه معنی اول خود نیست
 که در کتب برای عقول ابدیه اول متبع ادراک الاله بصورت الالکت فی
 و مشهور و همین بیان و الکت بصورت الالکت فی و مشهور و همین غیره قابل الالکت
 با نظر الی ذاته المصطفی کما سیر برین علیها و تبلی بالنظر الی مراتب النازله
 و تعلیمه الامریه و الحقیقه المعبر عنها بالوجه قال الله تعالی انما تولو قلوبهم ویدانه
 و سئل عن احدیها علیها سلام من قول تعالی کل من علیها فان و یحیی و یرزق
 ربک ذوالجلال و الاکرام قال علیها سلام سخن و چه آیه و نیز معنی اول

از معانی است باری عقیده است که در خارج تحقیق اید و هوایه تعالی مستحق اله است
 بنابر و محقق الذوات حقیقه انبیا فی الخارج تکلیف لطلب علیه الاسم الوجود
 بالمعنی الاول و همچنین لفظ نور کما فی بعضی نورا نیزه است که معنی صدری و نفوس
 است باریت الحلق می شود و کما فی لفظ نور طلاق میکند و از حقیقه خارجی را
 میخوانند که ظاهر بالذات و ظاهر غیر ذوات خود است چون ذوات نور تجزیه
 کالوجوب و العقول و نفوس و چون انوار عرضیه معقوله مانند صور علیش یا
 یا محسوس مانند نور نفس و کواکب و شمع و اطلاق این اسم نیز بر ذوات حق و باری
 ذوات نور عقیده لغویه و انوار محسوسه یعنی آن است اطلاق حقیقت آن نیز
 بجز اول و لا توسع و لفظ هیه را کما اطلاق میکند و از معنی که مفهوم در لفظ است
 که میخوانند که هیچیک از محقق دستی و عدم نیستی آن معنی به در خارج و چه در ذهن
 بنفس ذوات خود مانند یک موجود شود و خواه در خارج و خواه در ذهن بعضی
 و تمییز وجود و عدم شود چه در خارج و چه در ذهن بالعرض و در جمیع معانی
 چون کلمه معنی مفهوم میشود و از لفظ است ان و نفس و غیرهما چه معنی است ان که
 که مفهوم حیوان مطلق است و معنی نفس که مفهوم حیوان صاهل است موجود
 یعنی نیر

بنفس ذوات نیست زیرا که نفس نفس حیوان مطلق مثلاً قطع نظر از امور خارج از نفس است
 منافی با عدم و وجود نیست و اگر موجود بنفس ذوات بودی هرگز بنفس ذوات
 منقضی با عدم و منافی با نیستی بودی و همچنین معنی و بنفس ذوات نیست که اگر معنی عدم
 بنفس ذوات بودی با وجود هست منافی بودی و لیس که اکتفا فانه قدر بودی و با
 الالف ن موجود و غلبه م و افعال آن معنی عدم یک موجود می شود و با مرزایه بر ذوات
 خود که حقیقه و فرد وجود است محسوس و می شود و با مرزایه بر ذوات خود که رفع آن
 حقیقه است و همچنین است انصاف وی بسیار صفات مانند خارجی و در سینه و در دست
 و کثره که اگر انصاف وی یکی از متقابلین نیز بودی هرگز بنفس ذوات باری
 مثل انصاف معنی انسان بصفت خارجی با ذوات بودی بصفت در سینه
 نشدی و با یکس کما سبباً با معانی قدیمه با خارجی و قدیمه
 بالذاتیه کما قدیمه با وجود و قدیمه با عدم و کما حال الایمان
 و لذت قبل المیزه من حیث هی لیت الایمان لا موجوده و لا معدومه و لا اولیه
 و لا کثره لا جزییه و لا ذمیة الا غیر ذلک من الاحکام و الصفات پس انصاف

اتصاف وی با صاف نهادن باینکه در دو سوئی وی خواهد بود و صوفی غیر ازین
 معنی بعین ثابت کرده اند و این یعنی ثابت است که عین ذات ممکن بوده باشد
 نه وجود چنانکه وجود است او را نیست که عین ذات واجب تعالی بوده باشد
 نه ماهیه کاسیما چنانکه در تعالی و کماهی انظار ماهیه اطلاق میکنند و از
 ذات حقیقت شئی را تصدیق نمایند خواه ذات حقیقت شئی عین حقیقت وجود
 بوده باشد کافی الوجوب و خواه از شیخ متباین و متفاویم بوده باشد کافی امکان
 و این یعنی حقیقت الصدق و الاطلاق اسم از معنی است چه معنی اولی خبر ذات
 مقدس حق الاطلاق است چه زیرا که ذات قدس اولی از شیخ متباین و متفاویم است
 بخلاف المعنی الثانی فانه اطلاق علیه تعالی و علی غیره من الذوات الامکانیه
 و ظاهر است که میان هر دو شیخی تا بوجهی از وجود اختلاف و ماهیه نبوده باشد
 اثبتیه و دومی پنهان باشد و پس اثبتیه که در میان در شئی در هر دو حقیقت
 و ذات بوده باشد بکنش که هر یک از این شئی که در کبریه بعین و ناقده
 و حقیقت دیگری بوده باشد و تحقق هر یک در خارج با ذمین بدون دیگری ممکن بود
 و کیشی که افزون آمدن هر یک دیگری موجب نیادنی و حقیقت آن دیگری که در

چونکه

چون یک زراع که اگر بزراع دیگری افزوده شود و زیاده و نقصان مقتدر است
 او حاصل میشود درین کتاب ازین نحو اختلاف و بیخیزت بجز بیخیزت غرضی
 خواهد شد و جهت لافی که در میان در شئی در اصل حقیقت و ذات نبوده باشد
 بکیشی که افزون آمدن هر یک دیگری موجب حصول زیادتی و حقیقت دیگری نکرد و چون
 مخالفه عکس صورت موجود خارجی در برابر بقدره خارجی که بیخیزت عکس بر صورت
 موجود در خارج موجب حصول زیادتی در صورت آن موجود نخواهد بود بلکه فقط
 در صورت بود پس عبارت از تفاویم و تفرقت است و منفعت تقدم و تاخر و کمال و
 نقص که هر یک از این اشکالات موجب وحدت بکیش حقیقت و ذات و اثبتیه
 و دومی در اصل حقیقت و ذات منافات دارد و کما فی حقیقتیه موضوعه
 الالباق بر است از تعالی تیره از او به بیخیزت معنی خواهد شد و این مصطلح اگر چه
 مورد است از قدما حکمائیت بکما از مقررات مصطلحات جناب سبکتاب
 است تا در چند مسئله غیر و معارف ازیه بکتابین ربابیه پیشه که کتاب فرموده
 از قول امام حق و نور مطلق صاحب الولایت المطلقه امام الکونین و مولانا
 و مولانا نقیلین سید الله الغالب علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام

در حدیث شریف که فرموده اند توحید و تیزهین خلق و حکم العیزه مینونه صفة لا یتر
غزله لکن اصطلاحی است کثیر القایده که شکلات و غلبه فضیلت بر عیبت این
قاعده است یعنی مثل یک گفت میگرد و نسبتا مسئله توحید خواص این است که تفرقه
ساعت الهیه و غلبه ما در حقانی را باینست و بجز رعایت این قاعده است یعنی
استغنا از او ای ضلالت و کراهی و وصول بسبب است و آگاهی و نجات
از ابهام و گمراهی و حصول تعین و ثبات امدی را ممکن نیست. علی کلام الملک
ملوک الکلام هرگاه است که فرد و حقیقه وجود حقیقی
و تحقق است یا باوست در خارج و چیزی که تحقق است یا باوست در خارج
بالبدیه اولی تحقیق و موجودیت در خارج است است یا ظاهر منتهی و که تحقیق
وجود موجود است در خارج یعنی ذات و مشخص متعین است یعنی موجود خود
و مشخص خود است یعنی که نفس ذات وجود حقیقت موجود و حقیقه تعین و مشخص است
یعنی معنی خود توحید وجود و مفهوم و مشخص تعین انفس حقیقی خارجی وجودی است
استراحت که در توحید بودن ملاحظه امر خارج از ذات حمل حقیقه وجود و مینود
تا آنکه موجودی باشد با بر زاید بر ذات و مشخص متعین باشد است یا خارج از خود

اینکه در این کتاب
توضیح بر این است
توضیح بر این است
توضیح بر این است
توضیح بر این است

خود زیرا که در حدیث است که توحید است غیر موجودی و انما و غیر مشخص و غیر متعین و غیر
بلکه ممکن الصدق بر است با کثیر است و موجودیت و مشخص تعین وی وجود است پس
اگر وجود اصلا موجود و مشخص متعین مبرود باشد منتها موجود است و مشخص متعین
غیر خود که توحید است نتواند است ذات یا باشد از است یعنی که تواند که شود
بسی بخش و اگر موجود و مشخص متعین بود باشد لکن مشخص ذات و معین بود
خود بلکه است یا است بیات در موجودیت و مشخص متعین مبرود باشد و
اولی موجودیت از سایر است یا نخواهد بود و در حدیث خلایق و تیر لازم می آید پس
محال زیرا که نفس کلام در موجودیت و تعین و مشخص آن امر زاید بر وجود و که در
دیگر است یعنی در او نیز بقاعده مذکور باید موجود و مشخص متعین باشد
کلیا بر زاید بر ذات خود و لایا نهایت بخلاف آنکه در وجود و حقیقه او موجود و تحقیق
باشد در خارج لکن موجود توحید و تحقیق وی نفس ذات خود بوده باشد نه با بر زاید
بر ذات چه در این هنگام امری که تحقیق غیر در خارج و واقع با دوست او نیز
تحقیق است و اولی تحقیق و موجود توحید است زیرا که ظاهر است که موجود و مشخص
ذات ممکن غیر عبادت الهیه تفسیریه خارجیه عن نفس الذات اولی موجود توحید است

توضیح بر این است
توضیح بر این است
توضیح بر این است
توضیح بر این است
توضیح بر این است

از موجود بالعرض و بتبعیت امر خارج از ذات کافی الیهیات و نیز تسلل لازم نیاید
 چه درین هنگام تقدیم در وجود موجودی نخواهد بود چه جای آنکه سلسله موجودی
 از موجودات است مابقی و گفته نشود که اگر وجود موجود باشد در خارج بنفس ذات
 خود لازم می آید که وجودی واجب الوجود با لذات بوده باشد چه در این هنگام
 هر وجودی موجود است بالقصور و بهت با آنکه ثبوت شئی از برای نفس خود
 ضرورت نیست چه با وجود با لذات مگر ذاتی که موجود باشد بذاته از غیر
 احتیاج با مرزاید و ضروری الوجود باشد و بطمان لازم مستلزم است بطمان
 ملزم را زیرا که مراد از واجب الوجود با لذات نه این است که موجود باشد بذات
 خود و این نیست که در موجودی و تحقیق احتیاج نیست باشد بوجود مرزاید و ذات
 خود که منقسم شود مرزایات و را بقیاس بذات جنبیه تعقیبیه بی روی در موجود
 بوده باشد و ضروری الوجود باشد بصورت ذاتی فقط که عبارت از ضرورت
 وجود مادم الذات موجوده بلکه مراد از واجب الوجود با لذات است
 که چنانکه موجود است بذاته موجود باشد لذات مابین معنی که چنانکه در موجود
 است بیاج ندارد و بوجود مرزاید بذات خود جنبیه تعقیبیه بی روی بوده باشد و وجودی

الاجنی

تجدید بنیاد در موجودی و تحقیق بوجودی که علامه میفهمد وی بود بهت که بقیاس شئی
 تعلیمه وی در موجودیت نشود و معلومه ضرورت ذاتی ضرورت است از برای هم در آن
 پس وجودی که سبب مراتب است که بر موجود است بذاته لکن نفس حقیقه وی که همین ذات
 مقدس حق است جلش چنانکه موجود است بذاته موجود است لذات مستنبت در
 تحقیق و موجودیت از هر وجهی جنبیه الیهیة التقییدیه و التعلیمیه و اما سایر مراتب از لذات
 وی که دون مرتبه که ذات مقدس حق اند که بر موجود است بذاته از آنها من غیر
 عاجزه الیه جنبیه تقییدیه لکن موجودیت و تحقیق که بنفس ذات خود دارند جنبیه
 بعلت فاعله مقید که گمان در نفس ذات آن وجودات تفاوت درجات مرتبه نماید
 پس سایر مراتب وجودی مرتبه ذات و اطوار حقیقه وجود که همین ذات است ^{دفع} لا اله الا الله
 بیانات در تبطل الذوات متعلقه الیهیات کما علی تحقیق جنبیه فاعله باشد جنبیه که
 که باقیه نظر از جاعل بقیوم پس نفس و نفس صرف هر قسمی خواهد بود و حکم بر
 موجودیت و وجودی است ان مادم تقریر ذواتها و تحقیق نفسها با یکدیگر و الفاعل
 الحق و جاعل المطلق خواهد بود من غیر ضرورت از لیه بخلاف ضرورت وجود در وجود
 با لذات که احتیاج با ملاحظه مادم تقریر ذوات ایجاد فاعل و تحقیق حقیقه بجعل فاعله

الاجنی

بلکه ذات مفرد من ضروری الوجود است یعنی در ذات لایزاله تا قبل از مبدء الوجود
 و قائل الفاعل علی الاطلاق من میزان کیون لم یبدء الفاعل علیهم لانی ان ذالک
 علو کبر الیسن از موجودیت هر موجودی نفس ذات خود لازم نمی آید که هر وجودی در آن
 الوجود بود و پیشه نماند من ذالک علو کبر الیسن من عین تثنیه خارجیة و خارجیه لکن
 باین نیست که مفهوم خارجی از نفس ذات وجود بذاته اشترک کرده و میشود و بلکه
 بواسطه نظام لور خارج بذات بی خارجی هر شرف و منف و اشترک معنی خارجی کرده
 زیرا که دانستیم که وجود چون تحقق است یا در خارج یا در اول تحقیق
 در خارج است از جهت با هرگاه خارجی بالذات نباشد بلکه با نظام امر خارج بذات
 وی خارجی به سبب ساند با سایرین با فرق نخواهد داشت و قد فرض اند اولی تحقیق
 من سائر الکت یا اننی تحقیق فی الخارج فیه اگر حقیقه وجود خارجی بالذات
 نباشد لازم می آید در زیر که امر متحقق در خارج مطلقا خواه بالذات است و باین
 خواهد باین معنی مختصر است و در وجود و توحید بر امر متحقق در خارج تجرید
 که نظیر بذات خود بذات یا قطع نظر از امور خارج از ذات خود منافی با عدم و
 معدومیت است علی الاطلاق هو الوجود و ثانی که نظیر بذات خود بذات منافی با عدم

الوجود

و معدومیت نیست لکن نسبت که نظیر بذات خود منافی با وجود است نیز نسبت به نفس
 تحقیق وی در خارج است است و امری که بالذات منافی با وجود است می بود و پیشه
 مستحق است که در خارج یا در ذات من تحقیق شود و الا تضاد حقیقه لازم می آید و لکن
 هو الوجود است کما یس که حقیقه وجود خارجی بالذات نبوده باشد بلکه در خارجیه
 غیر خود بود و پیشه لازم است که تابع توحید بود و پیشه غیر حقیقت وجود است که توحید
 اما انفا و این مستلزم دور است زیرا که مذکور است که توحید در اشکال بخارجیه
 بوجود و هرگاه وجود نیز در اشکال بخارجیه محتاج به توحید بود و پیشه دور لازم است
 لکن گفته شد که فردی از وجود اشکال بخارجیه به سبب ساند به توحید فردی که توحید
 توحید تا آنکه لازم سبب دور زیرا که باین است نیز لازم می آید دور سبب
 به نقل کلام یعنی توحید ان فردی که از وجود و توحید و او نیز توحید توحید فردی که
 خواهد بود پس اگر آن فردی که از وجود است نیز محتاج است بر اشکال بخارجیه
 بفردی دیگر و بگذرد الی الامت نامی و لکن قال الحکام بالعرض لایان توحید
 الی بالذات و تسل مثل دور است در ابطالان و هرگاه تا نباشد که فرد حقیقه
 وجود خارجی بالذات است نسبت تثنیه خارجی است ظاهر میشود که مستحق است که دور

از وجودی

دور لازم است و اگر غیر از اولیات

ذمیه هم بر ما موجود در زمین شود زیرا که ملازم موجود خارجی موجود است که
 آثار مطلوب با روی بروی مرتب بود و به خواست طرف موجودی خارج ذمیه باشد
 یا ذمیه باشد ملازم موجودی ذمیه وجود است که آثار مطلوب با روی بروی
 مرتب بود و باشد که ملازم موجود خارجی موجودی باشد که طرف وجود او
 خارج ذمیه باشد و موجود ذمیه وجودی باشد که طرف وجودی ذمیه باشد
 حتی آنکه آنکه طرفی طرف وجودی ذمیه باشد که آثار مطلوب با روی بروی
 باشد نیز موجودی است چون صفای نفس نیاز علم و اراده و قدرت غیر
 در آن که طرف وجودی تمامی صفات نفس است که نیز از زمین میشود
 روح ذمیه موجودات خارجی مسترد میشود چه آثار مطلوب با صفات نفس
 بر این صفات مرتب است پس اگر وجود که موجود است که در خارج با کلمات و عین
 حیثیت خارجی است موجود ذمیه شود و یا نیست که بعد از زوال حیثیت خارجی از
 روی موجود ذمیه میشود یا حیثیت خارجی بر لغت بر اول لازم می آید آنکه
 شش از نفس خود چه حیثیت وجودی نفس حیثیت خارجی است بر لغت برانی لازم می آید
 انقلاب حال و متقاضی و محقق ناما که آنچه گفته شد از استماع و حصول وجود

در زمین با آنچه وجود خارجی و وجود ذمیه اصلا منافاتی ندارد چه ذمیه وجودی و چه
 هستی است که در ظرف ذمیه آن وجود وجودی و میشود است با موجودی آن
 ذمیه آن وجود آثار مطلوب با آن ذمیه بر آن وجود و مرتب است نه نظر نفس
 وجودی بذات زیرا که ذمیه است نه متساوی با که در زمین موجودی وجودی است
 مطلوب با آن است از مشی و کتابت و ادراک کلیات و غیره با آن ذمیه موجود
 در زمین مرتب شود و آن وجود است نه ذمیه است نه وجود ذمیه است نه است
 و نظر نفس ذات خود موجود خارجی است که سبق ذکر است که موجودی خارجی
 است که آثار مطلوب با روی بروی مرتب شود و رنگ است که آثار مطلوب با
 وجود آن در زمین بر آن فردا وجود ذمیه است نه در زمین با او
 موجود است مرتب میشود زیرا که آثار مطلوب با وجود آن در زمین چون
 موجود وجودی است انگشت است با و انهما آهات در نزد عقل و تکلیف
 که ذمیه است نه در نزد ذمیه وجودی است که دیده ظاهر است نه است مرتب
 اثر آن بر آن وجود مرتب بودی وجود خارجی است نه بودی نه وجودی
 وی پس ظاهر است که معنی آن در زمین اگر چه آن ذمیه است که آثار

پسند و اگر از آن بران وجود مرتب است

مطلوبه از این بر او مرتب است لکن نظر بر تبه مسلم علم خارجی است چنانچه
از علم بروی مرتب است کما لا یخفی پس در تبه است که وجود نیست مگر حقیقه موجوده
با کلمات در خارج و مشخصه بالیقینه و متمیزه بنفس هویت و خارجیت و مشخصه معین
در سایر تها با برست تقسیم بوجود خارجی و وجودی است بنیاس بهیات است
که بالعرض و متمیزه می موجود و متمیزه و از اینجاست سرسناغ و تصور و نقل ذات
و حیثیت الی گوشت ماه حقیقه متفلسفه وی ظاهر میشود و در بعضی از اینها مرتب خواهد
شد که ذات مقدس حق نیست مگر حقیقه وجود و الوجود است همان لیس بر زمینها میگذشت
آنرا از اجتهاد عقول استجب من الالبصار فیما یضاهیها میخواند با و با کلمه
ارق معاینه نمودن حقوق متکلم مرو و الیکم غفا سناگ کس نشود و ام با این
کاینجا همیشه یاد است نام را آنچه پیش از این از آن ربهیت توت الله
ر نیز ظاهر میشود که حقیقه وجود و مرکب از جنس و فصل خواهد بود و هر ترکیبش از
جنس و فصل که اجزاء توهمیه میباشد من امکان حصول ولایت در زمین
و تقدیرت استماع حصول الوجود و نیز شک نیست که نشی نظر بذات خود
بنات با قطع نظر از جمیع امور خارج و از غیر لغات پیشی که از حیثیات است

چونکه

چیزی که است لغتیه و بر تعلیمیه و بدون است برای رعایت باران زاید بر ذات
خود با موجود است منافی با عدم و منافی با جمیع استیسی است یا نه اول و ثانیا
و ثالثا نیستی که نظر بذات خود بنات با قطع نظر از جمیع امور خارج و حیثیات
حیثیات و است باران زاید بر ذات خود معدوم است و منافی با وجود و منافی
با هستی است یا نه اول و ثانیا است مع و ثالثا نیستی است پس در جمیع امور وجودی است
از حقیقتی که نظر بذات خود بنات با قطع نظر از جمیع امور خارج و حیثیات
و است باران زاید بر ذات خود موجود است و منافی با عدم و منافی
با نیستی است و استی و وجودی نیز در است ضروره از لیه و اورا در وجود
است یا نه بینه زاید بر ذات خود حقیقه لغتیه می و خواسته بینه تعلیلی است لکن
اورا موجود و بر تبه است یا نه بینه زاید بر ذات خود بودی با قطع نظر از
جمیع امور خارج و ذات موجود و بنوری و قد فرض است که الکت چنین
ذاتی نیست مگر حقیقه وجود و در سبب ذکر ما است که حقیقه وجود است که بالذات
منافی و منافی با عدم و نیستی است و بذات خود موجود و متحقق است
و غیر حقیقه و خود وجود است بد که موجود و بذات خود با قطع نظر از جمیع

امور خارج و جنبات و است با را به بلکه غیر حقیقه و فرود وجود امری الهیاتی
 موجود و متواترند که با عرض و بنیة وجود که را به بزوات وی است که بر
 زیاده آن وجود است با عقل و بحسب تحلیل زمین بوده است و نیز نفس حقیقه
 وجود است چنانچه در موجودیه است با حق بختیة لغتی دیده ندارد و موجود است
 بذات خود محسوس در موجودیه محتاج نیست بختیة تعلیلیه و موجود است لذت
 زیرا که در این کیفیت خواهد بود که نفس حقیقه وجود است بذات و با حقیقه
 وجود است که مرتبه الهویات و منقوضه الذوات بحقیقت وجودی است نه
 و باین مناسب از حقیقه وجود به بنوعی نفس حقیقه است که مقوم باشد
 بطوری از اطوار است فی ارتشون خود با عرض و زده و الهیات فهای موجود
 الا بالغ و لا تخفقه الا بالعرض پس چگونه تواند که مقوم باشد حقیقه
 وجود را که موجود است بذاتش نیز بختیة لغتی منتهی الوجود عبارت است از شی
 که بنظر بذات خود بذات یا قطع نظر از جمیع امور خارج از ذات معصومه
 و منافی و منافقنا وجود و استی است و این نیست که نفس عدم خودی
 چه عدم است که بالذات با وجودنا نفس است و نیز عدم از جنات است

بالذات

بالذات منافی نیست وجود را چنانکه بالذات منافی نیست عدم را بلکه بالعرض بختیة
 عدم با وجود منقوضه و منافات بسم مرتب چنانکه بالعرض بنیة وجود
 با عدم منافی است که در وقت بار ذات حقیقه از برای انقیاس بعضی فرض بخود
 تقدیر است چرا و حقیقتی است لافی الخارج و لا فی الهمن لا بالحققه و بالذات
 و لا بالیس و بالعرض و ممکن عبارت است از امری که بنظر بذات خود بذات یا قطع
 از جمیع امور خارج از ذات منقوضه و منافاتی است وجود را و نه عدم را چون
 امری نیست که جنات و منافات است با که صوفیانه آنها را اعیان نامیده نمایند
 زیرا که تبه انان مشکاکه منی خیرانی نام است چنانکه سبق ذکر است عطفی است
 عاقلی ایان را و از حکم با موجود و است و م و اگر فی ذات منافی با عدم و
 منتهی حکم با نه معدوم صحیح بودی و اگر منافی با وجود و استی بودی حکم با نه
 موجود صادق بودی و انذار قبل التمهید من حیث هی ایات الهی لا موجوده
 و لا معدومه و لا واحد و لا کثیره و الی غیر ذلک من الاحوال و الا حکام اخباره
 عن نفس ذات الهیات بذواتها پس ذلک با رفع التصیقین عن الواقع مطلقا
 لان الواقع اوسع من مرتبه ذوات الهیات بذواتها فلا یجوز التمهید فی الواقع

عن اخبارها و ذلك ما لا يخفى
 كونه نورا و متباين في تقسيم لازم على انه وجود
 كونه موجودي لانه موجودات سواء كان واجبا او ممكنا و يجب الوجود بالذات
 بوجهها و غير متحقق بهست که وجود مطلقه موجود است بذات خود و نه بوجود دیگر که از این
 باشد بذات آن وجود را در تکلیف است که در نزد محقق و موجود و نیز وجود و نیز وجود
 هر وجودی سواء كان وجودا او واجباً و الممكن من انقض است عدم و منافی است
 منتهی را بذات خود و نه با نیز از بذات خود و حسب الوجود بالذات و ذلك
 باطل بالضرورة كما لا يخفى زیرا که وجودات امکانیه چنانکه تحقیق خواهد آمد
 مرتبطه لذوات بذواتها و متعلق الوجودات فی بافتها با حقیقت وجود و در نفس ذات
 مقدس حق است چنانکه در بیانها و استبان را از جهت ارتباط ذاتی و منافی و چنانکه
 هویتها بقیوم طریقی که بین حقیقت وجود و وصف هویت نور است استقلال
 محقق بقوت رنی انقضها در ذاتها نیست آنکه ملاحظه ذوات این شود
 بذواتها قطع نظر از جمیع امور خارج و تمام حقیقات و عتبات است
 حتی مع قطع النظر عن جاعها و ثبوتها و حکم که در صورت بر این نیکویی از
 از احکام نموده من الوجوب و امکان او است استماع بلکه چون وجود است

اعلم

امکانیه با سبب ما منته و بالذات و با وجود حقیقتی وجود و بیانها و استبان
 حقیقتی وجودی که با این حقیقت وجود حق بر چنانچه غرضی بوده است ثابت بلکه بیان
 از وجود حق و نور مطلق است ثابت بر چنانچه صفت موهومی است بوجه حقیقت
 ذوات مع اشکاف المراتب فی انقضات کما سبباً حقیقت است و الله اعلم
 ذوات حق ملاحظه ذوات حقیقت هر یک از این وجودات خواهد بود و با این است
 حکم که در پیش و بوجود و وجود با وجود سبب عزیمت سبب در حق است با این است
 که در اینجا نیز حکم بوجود است است مگر بذوات مقدس و متباين است نه آنکه
 حکم است و پیش بوجودی از وجودات امکانیه بوجود علی ذوات امکانیه ملاحظه
 جاعل ملاحظه که در پیش و با این سبب خصوص مراتب خود با فقار است و است
 و تقبیل این فقار و تسلسل امکان فقاری می شود و سبب ظاهر است که حکم بر این
 که نظر بذات وی بذات خود بوده باشد منحصر است در وجوب استماع امکان
 خاص که تقبیل از این امکان در تمام کلمات است و تحبیل کلمات با این امکان چنین
 می شود و چه امکان فقراری و وجودات امکانیه نظر بذات وجود است
 فی نفسها ثابت بلکه ملاحظه جاعل و قیوم آن وجودات است فقیر از حق

و منته صفتی به

و بیان استماع کلامه بشود بر این

در ترکیب واجب ممکن و ممکن مذکور شد ظاهر که دید که ذات حق نیست که
 حقیقت وجود و نور آنکه وجود زیاد باشد بر ذات حق پس الوجود و ال
 حقیقت واحد نیست پس الاعمین ذات حق الواحد تعالی و الاشیا و الیه ذات
 ممکنات آنها بی وجوده بر تعالی ممکن جهت با ترکیبات و ظهورات آن
 حقیقت مقدسه در مراتب موجودات فی کل کجه با من کلش می موجود و یک
 با من کلش می قائم یک زیرا شین ممکنات مابقی قائم چه تو قائم است
 و سببانی است و الله تعالی کینه موجودیه اش با بر تعالی لهذا بعد از اثبات
 حقیقت وجود و در خارج که اثبات واجب تعالی است در غایت ظهور است
 کما مر لیکه بنظر تحقیق اثبات حقیقت وجود و در خارج عین اثبات حق است
 تعالی در خارج و آنها القادوت فی العنوان و الهیات و دون الذات
 و الحقیقت جنبه و علی هذا در اثبات واجب تعالی بدلی مذکور در کتب فیم
 نیست زیرا که دانسته شد که ذات حق نیست الی حقیقت الوجود و حقیقت الوجود
 موجود فی الخارج بالذات و لذات کما مر و ازین جهت که ذات حق نفس حقیقت
 وجود است علیها در حکمین و صیغان بصیرة و یقین که او را کس حق یبین

سپهروی

شود و در کتب مشهوره و معنی نمود و اندا اطلاق این اسم بر ذات مقدس حق نموده
 ما عدم با هم هستی با بی تو و بر وسط بی قافی ناما و همچنین ظاهر کردید که
 ذوات ممکنات نیست مگر اعیان ثابته و هیات که مراد با بی تعلیقات و بحالی ظهور است
 موجود حقیقی و نور فیمونی اند و فی الغیاب و کجب ذواتها الامکانیه نیز موجود
 و تا چیزی تا از لا ایدیه بقدره و تطورات ثابته برشت ثبات وجود بر حق المرص
 نمودار و هست نیست نموندند ما و حد تا کس بقا من کون الوجود و عین است
 الواجب علی کل ممکن الماهیات عین ذوات ممکنات و بعضی از عرفانین
 هستی که اعیان ثابته است یا را مبنیه تعلیقات و تطورات حق بهم میرسد
 لقیه بر عرض عین ثابت و ذوات ممکن از برای وجود نمود و اندر شیخ نیز
 گوید من و نوعی از ذوات وجودیم مشکبها می شکات وجودیم
 هستی بقیاس عقل اصحاب نبود جز عرض اعیان حقیقی نبود لیکن
 بیکاشفات را بایش نمود اعیان همه عارضه معروض وجود بظرف
 بسا تخنی و نفی ترکیب و از آن تعالی عن الاغتراف اگر ذوات حق مقدس مکرر باشند
 از اغترافا چاست که آن اغترافا جزا خارجیه باشند نه ذمیه زیرا که اغترافا

که نفس و فعل با بقا متحقق است که ذات نفس حقیقه وجود است و حقیقه
وجودش بد که مرکب نفس و فعل بود و بشا لازم می آید است با حق اجزاء
و تقدم اجزاء بر حق و در خارج ضرورت است با حق مرکب الی لا جزا و تقدم هم
ایله علی التمام و است با حق با جزا و لغت هم اجزاء بر حق باطل است بالبدیهه
و هو المسمى من جمیع الجهات بقیة سلسله انکابت و هو الاول با اول کانه
هو الاخر با آخر و نیز چون سبق ذکر است که ذات نفس حقیقه وجودی است
استی و مستقیم است پس اگر ذات نفس مرکب است از اجزاء یا است که مرکب است از
اجزاء یا واحد از اجزاء نیز همین حقیقه وجودی و وجودی است یا آنکه مرکب است از اجزاء
غیر حقیقه وجودی و صرف وجود است بر لغت با اول لازم می آید تقدم نفس
ضروری و وجودی است هم اجزاء علی الکل لازم می آید که کل عین هر یک از اجزاء
با عین واحد از اجزاء بوده باشد و نیز لازم می آید که در صرف نفس و باطل
هر یک از لوازم ظاهر و غیر معنی است و بر تقدم نفسی لازم می آید خلاف
معروضی زیرا که غیر حقیقه وجودی خواه هر یک از اجزاء باشد یا بقول از اجزاء
تواند که داخل در حقیقه وجودی بود و بشا لازم می آید که ذات وجودی با حق

اگر مرکب از اجزاء بود حقیقه

با حق از اجزاء

اندر

از هر یک از اجزاء با خارج از بعضی اجزاء بود و بشا و ذلک خلاف لغت و نفس
سبب مرکب است و هو مجموع اجزاء از میان نفسی ترکیب حق از اجزاء
ظاهر شود که ذات حق است که محدود و مجردی و مقین متبقی بود و بشا متبقی که
بجای آن شد و مقین فاقد است و جهت وجودی موجودی از موجودات را
چه نقد و مقین موجب ترکیب و زادت از نفسی که وجودی و دوست و لا شکی
که نقد وجودی نیست و اگر مرکب با یکی کو کمانه فی وجودی بود و کار و نیز
اگر ذات مقدس حق محدود و مقین در موجودی باشد لازم می آید که نقصان
در وجودی و تحقق حق بود و بشا بقدر تقدم ذات مقدس جهت وجودی بسیار
موجودات را و درین هنگام با چاره است از استناد وجودی موجودی
کامل الوجودی که خالی باشد از نقد و عدم و نقص تالی من ذلک علی کمال
فی الکافی با سنده الی الی فی غیر ان کلمات با جعفر علیه السلام عن التوحید
انهم است با مقال نسیم غیر معقول و لا محدود و ثم قال علیه السلام انهم
نشی غیر معقول و لا محدود و بسبب از نهضت احد و نسب و صدت ذات حق
و بیگانهی وجودی و مطلق ظاهر و هو بدیهه زیرا که نقد در وجهی بود و مستور

مگر آنکه هر یک را تعیین فاعل صیغی صیغی از وجود بود و پیش از آنکه بینها پیوندی
 بود باشد هر یک فاعله وجود و مفعول حقیقه و دیگری بوده باشد تا آنکه عاقل
 ارتباط و تشکیک را چنانست بر پیوندی صفتی بنام رفع کرده و پیوندی میان
 دو شیئی موجب وحدت حقیقت است و با بودن هر یک وجهی الوجود بالذات
 منافی است زیرا که پیوندی صفتی تفاوت در شدت پیوندی فاعله وجود و مجال
 و تفصیل را چنانکه الواجب تعالی است همانا میگرداند تفاوتی آنهاست و پیوندی
 با وجود وجود و بسط ذات واجب منافی است فاعله سبحانه صرف الوجود
 و الوجود الهی است لایزال و قائم و فیضی است تا با فاعله نظر فاعله صرف الوجود
 لا یتم و لایستی مشاهده آنرا لا اله الا هو ایم توفی است به هر دو عالم وحدت
 خویش را و دلیل کواکب مشاهده نیست و در کواکب و عده لا اله الا هو چون
 روشنتر کردید که ذات حق سبحانه و تعالی بسط است به هیچ گونه ترکیب و تشکیک
 در ذات احدی و راه ندارد و صرف وجود است که بسط میکند و درین الوجوده قدر
 و تعیین در وی میسر است ظاهر میشود که وجودیست که حقیقه واحد غیر از او
 عین ذات الوجود تعالی و تمامی استیاء و حکمی عیان نمایند فی حد و لغزشها

بسیار است
 در این کتاب

وکل

باز دارند

تا آنکه اندوات و بطلان الوجودات میباشد اینها از لاینگشتنی است که لا وجود
 گشتنی است تا آنکه بسط کل نسیم لا محاله زایل است یکبار از ذاتی است که خود
 متناهی کردند چه انقباض حقیقت محال باشد سید روحانی در مکتب درود عالم
 جدا هرگز نشد و الله اعلم مطابق بقول خاتم الانبیا یا رسول الله علیه و آله
 الفخر سواد الوجود فی الدارین و قبل الاعیان الثابتة ما تحت راية الوجود و با
 ان هی الالاسما سیمیه با انتم و ابابکم انزل الله بهما من سلطان
 ممکن ز شمای عدم ناکشیده تحت وجه بکاره گاه عیان نامها
 کام در حیرت نمیکند همه نفس غریب است بر لوح صورت آمده است
 خاص و عام بلکه ظهور ذات حق و تجلی جمال مطلق است که با طوار کواکب
 در خطای اعیان نمایان است هر چند را ظهور است در مراتب مختلفه و درجات
 متفاوته بعضی فوق بعضی میباشند برینج اندریات ذوالعرش مجید و در هر
 مرتبه از مراتب و درجه از درجات یعنی از اعیان و حتی از صفات تا در هم
 میریزد چه استیاء و ظاهر نظیر هر دو مرتبه ظهور لازم است کما فی تعقیب
 ذلک فی مقام التیقن بیک است الله و اعیان ثابتة است با راه

مسا و اینها تعالی

در خطی نیست بجز آنکه مراد بی نداشت و بجای تعلیقات و نظایر ظهورات حق که این از
 حقیقت ذات مقدس بر پیوسته معنی جیاستند و وجود اندر کمال نورانیست
 یعنی امور است با رب زیرا که اگر غیر حق از ایمان تا نبی است یا را حقیقت وجودی
 بودی که با وجود حق این بودی بر پیوسته شد و بویستن در وجود حق لازم می آید
 و ذلک معارف بطولان تا وزن ایمان التائب که بر پیوسته یک ایمان
 ما در حق انوار اجداد موجد است با وجود جاده معنده و قال رطاطین بسط حقیقه
 کل الکتب با در تالیان و الکتب و صده ما برین ان و بطن بشیر علم
 حکمان از یاد باشد و بسبب حکمان پیدا و تا پست است جان فدای
 آنکه نامیده است با در با بود ما از اولت هستی جمله از یکا است
 یا خفیا قد علمت انما حقین قد علمت غرق نور الهی ترین است سر کانت
 اسرارنا است بجز غیر هم سارا یا خفی الذات محسوس لعل انکلامنا
 و سخن کارنا است کالیج کون کالغبار بختی اربع و غیره چهار توچه تا
 مثال است و چنان فضل بسط است از جانند روا توچه است علی مثال این با
 این زبان اغرض وار این بیان تو مثال شادی و مانند کیم که پیوسته است دی

در حدیث

فرستند یا ایم جنبش با هر دو می خورد سه است که گواه ذوالجمال است
 که درش سنگ است با در اضطراب است سه مدله که با وجود جوئی آب ای
 بدون از رسم قبل و قال من خاک بر فرق من و شیل من چه نظایر
 که ایمان تا نبی است یا ذوات ممکنات را فی حد و اولت ما و فی مرتبه ذواتها
 وجودی و خفیه است بلکه فی حد ذواتها فانی و مالک و تجلیات وجودی
 حق و ظهورات ذواته وجودی است در واقع نوار و مکررند که پیوسته
 حق است با که پیوسته مکررند که پیوسته مکررند که پیوسته مکررند
 با عرضی بر معنی با جوهری بر معنی نیست و با جلای معیت موجودی جوهری با بود که
 معیت موجودی بر این تا نبی است بختی که آن عین ثابت نیست آن وجود موجود و مکرر
 و قوله تعالی الم ترالی ربک کیف تدافع الوجل و لوت البلیه کما تم جعنا انفس علی
 و الیها است رقابلی موجوده المهابت تیر الوجود و کمان است سارة الارض قد
 شاع لیس علیها قال لیس تعالی هو حکم انما کنتم قال صاحب لولایة المظالمه المیزان
 علیه استقام ما رب الشان الا و لیس قد قبله او معده و علیه استقام مع کاشی
 لا بقارنه و غیر کاشی لا بزمایه و قال نه بکل مکان و مع کل انس و جان و کل

بین وادان وصال حسنی فی الاشیا لاکه قول اشیی فی شری و خارج من الاشیا
 لاکه خروج شئی من شئی و قال لم تخلیة الاشیا وفعال هو فیها کما ین و لم ینا عنها
 فیقال هو ین و قال واخل فی الاشیا لابلما تیر و خارج عن الاشیا
 لابلما لیر و قال واخل فی الاشیا لاکشی واخل فی شئی و خارج عن الاشیا لاکشی
 لاجرای شئی و خانی در ولات ین کلمات صدق آیات مطلوبه کونیت
 چه هر کما از تقابل شئی با شئی و از اید شئی از شئی و علول شئی در شئی و در شئی شئی
 و خارج از شئی شئی و شری شئی از شئی اقتضا میکند مغایره در وجود و شئی بیله
 شئی غیر از وصال لکه موجوده اشیا نایره و شئی لیتان و نفس الامریه لایان
 بالوجود بل طریق الامتداد و نیز که هر همتی از هیات و عینی از اشیا نایره ممکنات
 موجود و میشود در خارج و واقع بالعرض و بی شئی وجود ین مسمی که وجود و
 نه وجود و دیگر چون نور که روشن است نفس زاده و غیر نور از هیات کسبیه مطلقه
 روشن است نفس آن نور نه نور دیگر و شئی موجب اشیا و شئی است در واقع
 و نفس الامر زیرا که وحدت شئی و تعدد وی تابع وحدت و تعدد وجود است در
 واقع و چون دانسته شد که وجود هر موجودی از موجودات ممکنه واحد است

یعنی اشیا و انوار و غیره و نفس الامریه

کونیت

که نفس ذات خود موجود و قویه آن ممکن بنفس آن موجود است و تعدد وجود
 شئی بی شئی و شئی من المهریه و الوجود و در واقع و نفس الامر تصور نخواهد بود و اشیا
 است بار العقل برایشان عقل است که بجز شئی قویه را از وجود و وجود را از هیات
 اول چه همین بجز شئی خودی از وجود و هیات است در واقع زیرا که خلوصیه از وجود
 در واقع و نفس الامر از محالات است پس ثابت است که اشیا نایره ممکنات را
 موجودیت و شئی به شئی با تحقیق نیست لایان چه وجود است غلیظه که ظهور است
 حقیقه وجود و شئی نایره ذات مقدس حق بی شئی ین شئی از ذات
 مقدس حق به شئی صفتی که مودی بوحده کج حقیقت و ذات است نه عرفی
 که موجب است شفاف و ذات حقیقه را فهو الوجود المطلق و هو الوجود الحقیقی
 الشئیة کما در واقع حقیقت و شئی با وجودی که یک کماله فهو الوجود الحقیقی
 الوجود و ما سواه تعالی من الهمیات الامکانیه و الامکان النایره موجوده
 بتجلیات الوجودیه الظلیه و ظهوراته الذاتیه العینیه البانیه عن تعالی بی شئی
 صدق لای شئی نه شئی فی الخلق و اخل فی الاشیا و الامتدادات است با شئی موجوده
 بل شیء بحد ظهوره فیها و خارج عنها کج الوجودیه اللدیه از هو صفت الوجود

والوجه بالمتفرقة بالعلمی

ولیت انشا یا الامضوات تحت باریة موجوده بلایع و متفرقة بالعلمی من
 را کما الوجود و المتفرق هسایه و هم نشین تیره همراست در اول کمال اول
 شه همراست در کجمن فرقی نهان تا جمیع با تده همراست نم
 با تده همراست ظهور حق در سنجیها و جلی وجود مطلق در اعیان تا تبه
 حکمت چون نالین آفتاب و آن بر هر پاک و پلید از موجود است جسمیه کشفیه مطلقه
 چه موجودات جسمیه کشفیه مطلقه را فی حد ذاتها ضیاء و نور می بیند بی تبه نور
 آفتاب سفنی و سیر می گردد و نور را در نور تبه وضیاء است باج ظهوری
 دیگر نه بلکه نفس ذات خود ضیاء ذات و باریه متقوم شمس است که از اینها
 تا تبه است با و راهیات حکمت فی لغتها وجودی و موجود و تبه تبه بر تبه تبه
 حق بود مطلق حکمیات او یکجا مطلق موجود و سیر کند و ظهور و حکمیات
 وجود و تبه حق است باج ظهوری و جلی و بکرمت بلکه حکمیات ظهور است
 حق بذواتها متقوم القوام بحق و مرطبه للهوت بوجود و عینی مطلق بینند
 و هو لا یحتاج مطلق موجود و تبه ای شنی اصلا تده لسنی و انعم الفقرا و نیز چنانچه
 تا تبه آفتاب بر هر یک پاک و ناپاک موجب نقصان و کمالات و مقهور و قدر است

نیز

مهرم آفتاب بلکه موجب کمالات و قدرات آفتاب و ضو و انوع بر جسم کشفیه قدره
 نخواهد بود و تحتین حکمیات حق مرایای اعیان و ظهور را و بذوات مکتبه است
 موجب نفس و مقهور در ذوات بذوات صحت است بل لا یوجب نفس فی الخلیقه
 باهی حکمیات که تعالی چه هر نفس عیبی و هر کمالات و قدراتی که بوده است
 فی الحقیقه من کل نفس عیب چون خور ز وجود خود چنان آرایه
 بر پاک و پلید اگر است بیند فی نور وی از هیچ پلید آرایه فی پاک
 ز هیچ پاک آرایه چنانکه شخص واحد در مرایای که تا کون بر کما حکمات
 ظهور نماید چون نظری شخص در واقع از هر الوان خالی بلکه اگر تکلیف
 نظری صورت آرایه که حکمیات شخص خارجی میباشند در مرایای نیز از همه
 رنگها خالی میباشند و فی الحقیقه انصاف بر یکی نماند بلکه الوان بالحق
 صفات مرایا و جلی میباشند چنانکه مرایایک بذوات خود از شخص خالی
 بلکه از صورت ظاهره و آن مرایا خالی میباشند همچنین ذات حق و جلی کمال
 مطلق هر یک بحسب ذات خالی میباشند از همه تعینات و اقتضات است باز
 و تقابل هر قصودات مکانیه حتی کما فی الحدیث ان الله علون خلقه خلقه

رجحان بویلان بینه العین و هو منزه عن الخلق
 ان شخص

خلو من اعیان پرستیهای کونا کونا بود کاشنا ده پر تو خورشید چو
 پرستی که سرخ بود خورشید در روز پنجشنبه بود بلکه وجود
 برتر و نشنا زلهو ز در مرتبه ذات پرستی از اعیان تا به حکمات و کون
 و خفا دار و شیو مع غلو من میبازد که تنها که اعیان مرایای وجود است
 بیستند که وجود مرایای اعیان میشود و همچنین وجود مراتب اعیان تا به
 که اعیان و مراتب وجود برتری است نه بطریق که هر شیئی از اعیان تا به
 و هر شیئی از حیث ممکنه هر چه است معنی ذاتی است و مراتب وجود
 ظهور می کند چون تنهوی ظهور است نفس بوده باشد و آینه نمودار میشود از
 چیز آنکه خصوصیات صورتی شخص از حال و خط و غیره که در ذات آینه
 بود باشد ما و آینه یکدیگریم ما و آینه عز او در کائنات برین
 پایگانه است در آنقری که این دو مثال بسیار منتهی آیات که بعد ازین
 خواهد شد اگر چه من و به منقرت لیکن من وجود عدیه بعد است زیرا
 که مرایای که محالی صورتند و حساب کتیفه منظره که منظره انوار حسیه یا ندانند
 یا قطع نظر از صورت و انوار هر یک را وجودی و تحقیق فی نفسها است

پرستی

نسخه در این کتاب
در صورت کتب

نور

در اعیان

و الا اعیان انی تیه لا یثقی الالبوارات الوجودیه و التجلیات العائیه و غیر
 ذلك من الوجوه التي یفرق بها المثال من المثال ان کما آرم مثال کتبیف
 مثل و فی آموئی آمده است باید دانست که حقیقت واحد وجود را که عین ذات
 حق است درجات مختلفه و مراتب متفاوت و نسبت به نصف بیستند که بهر چه
 و مراتب یعنی از اعیان تا به موجود و پسند و بهر مرتبه از مراتب یعنی از مرتبه
 متحقق و هویدانند که اختلاف است با و تفاوت موجودات در نده و نصف
 در آنتر ظاهر نیست و اختلاف از اول و لیلیت با اختلاف بعد ازین
 مبدء الاثر و اثر المبدء بالمعنی الوجود و ان المبدء من حیث هی لبس الای
 لکن باید دانست که این اختلاف چون بین الوجودات با لذات متبوعه یعنی
 که راجع با اختلاف در نفس حقیقه و ذات بوده باشد چنانچه که وجودات متبوعه
 مختلفه بوده باشد که هر یک فاقد ذات و حقیقه دیگری بوده باشد بطریق
 که هرگاه وجودی بر وجودی دیگر افزوده شود زیادتی در اصل حقیقه
 وجودی زید علیه حاصل آید چون کتیفه آب که بر دریا افزوده شود و چه که
 بحسب سکنه در باقی این دنیا لکن در واقع بقدر همان کتیفه زیادتی

۴۰

زیادتی در کیفیت سبب نشود زیرا که در باب غنیمت و وفور کرب فاعده نیست که این
 کیفیت بلکه خود وجودی را که اگر وجودات به پیوند غرضی از یکدیگر این متعلق
 باشند لازم می آید بخند در روزات و عقیقه در وجود مطلق و ترکیب ذات حق
 از شیئی که خود وجود مخصوص خود است و از لایحه که مقدمه ترکیب است از
 وجود است که چون این دو بین تکامل مرتبه پیوند غرضی است و نیز هر مرتبه از
 وجود نسبت بر مرتبه و چون خود فیاض و مطلق باشند و مطلق فیاض فاعده غرضی نیستند
 بود با تصرف در آن و اگر بین الوجودات و مراتبها پیوند غرضی بود باید لازم آید
 که مطلق غرضی فاعده غرضی اگر بوده باشد و ذلك باطل تصرف در آن بلکه پیوند و اختلاف
 بین المراتب و الدرجات پیوند مطلق است که با اختلاف در مقدار و غیره و صفت
 و کمال و نقص راجع میشود به غرضی که مرتبه مقدمه را از وجود نسبت به مرتبه مسخره
 غرضی کند بدست و مرتبه مسخره نسبت به مقدمه غیر و ضعیف نیز مرتبه مقدمه
 دار است و وجود مرتبه مسخره را بخوبی است و اعلی است هر دو این اخصا
 و اینها یعنی که در مرتبه المناسره و کون من اللزوم تکامل مرتبه است با
 تفاوتها و معلولیهها و این تفاوتها و پیوند موجب عده که بحسب حقیقه

درین

و ذات که حقیقه وجود مطلق است و بهر است و غیر ضعیف غرضی است و غرضی
 و اینها از نشانیات و طوری از اظفار است که مرتبه ذات است و مطلق است
 و تحقق القوام با این است به غرضی است زیرا که اگر مرتبه ذات است و مطلق است
 نسبت لازم می آید امکان تحقق و بی با در خارج یا در زمین یا در مطلق است
 نه این با قطع نظر از مرتبه غرضی و این موجب اختلاف و پیوند غرضی است و بطور
 ظاهر است و هرگاه ثابت شد که مرتبه ضعیف و غیر از وجود و مرتبه ذات است
 متعلق الهویه بر مرتبه غرضی است و بدان وجود است ثابت میشود که مرتبه ضعیف
 و غیر حقیقی غرضی با حقیقه غرضی است و پیوند خود بود که بحسب آن حقیقه متمایز
 سوائه بود را نیز و غیره بحسب حقیقه با مرتبه غرضی است و هر چه در این
 بودی ارتباط ذاتی و متعلق الهوی متعلق بنوعی زیرا که در حقیقه متمایز
 ممکن است با تحقق هر یک بدون دیگری اگر چه در ملاحظه است با این
 بوده باشد هر چند این حقیقتین زیادتی در وجود با صنف کثیره بود یکی در
 بند چون کیفیت از آب و آب در مایه که تحقق هر یک بدون دیگری ممکن است
 و اینها با کثر من الامر بکثیره تحقق هر یک بدون دیگری و لو کان

فی ماقط العقل وحتی بار الذین با مرتباً بنظر نفس ذات متعلق در اصل بمرتبه
 منافات دارد چه مراد از مرتباً الذات و متعلق الیه است که حقیقت ذات و
 حقیقت ارتباط متعلق بوده است با معنی که معنی ارتباط و مفهوم متعلق از
 نفس ذات و بی نیاز از اشراق کرده شود و نتوانست که چیزی که حقیقت ذات و بی
 حقیقت ارتباط و متعلق بوده است ملاحظه عقل او را یا تحقق حقیقت در خارج بر
 ملاحظه مرتباً الیه یا متعلق در عقل و باید در تحقق مرتباً الیه و متعلق
 در خارج ممکن نیست قال میرالمؤمنین علیه السلام تو حیده متبره من خلقه و کم
 التبریز مینونه صغفه لا مینونه غزله و دلیل بر آنکه مراد از تجنّب از مینونه صغفه
 لغات است باشد معنوت و معنی و غیر است نه اختلاف در نفس حقیقت ذات
 کلمات از تجنّب علیه السلام است که در خطاب نوح البلاء و غیره با حجت قال
 بان من الاله یا بالقران و القدره علیها و بلات الاله یا من بالفتوح
 له و الرجوع الیه چه سبب حق از استیاء القهر و قدرت است بر استیاء و سببانیه
 استیاء از حق و بخصوع الاله یا مرضی را و رجوع بیوی و بی سببانیه در
 صفاتت زیرا که قهر و قدرت و وصفت بر سبب مرضی و خصوع و رجوع

ادعوت

و وصفت بر سبب مرضی و رجوع قهر در اختلاف در اصل حقیقت و قدرت بر استیاء
 و خصوع است یا مرضی را و رجوع است یا بیوی بی حکم بران و با اختلاف است
 حقیقت ذات منافات کما بیننا و قال کاشی خاضع له و کاشی قائم علیه بی حکم غیر
 کل دلیل و قوه کل صغیف و مفرغ کل مدهوت و کل ذلک استخفاف و مینونه
 بحسب الصغفه درون الذات و حقیقت بل مینا قیاماً و است لقیه وافی هدایت الله
 العنی و انتم الفقراء نیز الملیت و انصح بر این مدعا کما لا یخفی بر سبب
 که مینونه و بجز ذات ناله و تکلیفات وجودی حق با حق و با یکدیگر مینونه صغفه است
 که موجب وحدت یک حقیقت است حق و است جمیع مراتب وجود را بر نحو
 اشرف و اعلی و مجردا عن المخلوقات و التبعات الی تکون لازمه لكل مرتبه
 من الوجود و لذا قبل بسبب حقیقت کل الاله یا و لیس لشی من الاله یا
 الا ما زکل الاله یا و تجب حقیقت وجودها التوریه الی حق است الکل و الاله
 و التحصیل فی کل شیء و الاله لیس لشی من الاله یا قیامت بار نفساً حقیقتها الاله یا
 و القضاة انما و الاله و الاله لیس لشی من الاله یا و الاله لیس لشی من الاله یا
 علیه السلام انه قال علیه السلام فی من شیء طول الاکان غلوا من المملکت قبل

شاید و لا یکن من غلو بعد ذما به و فی رتبه بود و غیر نفی و این نحو از جمله
 و بیرونه اتم انجا اختلاف و بیرونه است زیرا که غنا و فقر قضا
 میباشند و همچنین شدت و ضعف و کمال نقص و کمال کمال و تراب
 و مع ذلک موجب وحدت بحسب حقیقت است بلکه همین غایت اختلاف و شدت
 میباید موجب وحدت بحسب حقیقت باشد زیرا که اگر این کوا از اختلاف و بیرونه بود
 وحدت حاصل نشد ی کما تراب وجودات را اختلاف بحسب حقیقت و بیرونه غرق
 حاصل میشود و بالیق هیات و بالعرض اعیان تا به که بوجودات متخالفه شدت
 و منفصا بوجود و بیرونه و نفس الامر بر اجمالی و هیات بوجود و نفس الامر لازم است
 زیرا که هیات مکتبه و اعیان تا به متخالف است با یکدیگر با آفات و وجودات
 بالعرض هیات بر اثبات حکم احدی بین بالذات از برای دیگر است بالعرض
 لازم است و یعنی از اهل حق هر مرتبه از وجود و را که متناظر از مرتبه دیگر از
 وجود است نسبت بر مرتبه مقدمه نظر او میماند و این مرتبه مقدمه را ذی علی زیرا
 که مرتبه متناظر از وجود ذی ماضی و صا در است از مرتبه مقدمه از وجود و از غیر نقصان
 و غیر در ذات مرتبه مقدمه است که مرتبه متناظر بر مرتبه مقدمه افزوده

طریق است

مؤخره

شود و زیادتی در وجود وی به هم نرسد فی الد عالمی که کثرت است اما الوجود او که باقی
 ظل منشی حاصل از آن منشی است از غیره که نقصان در ذات ذی علی است و هرگاه
 آن ظل بر ذی علی افزوده شود و زیادتی در وجود ذی علی به هم نرسد چون ظهور
 صورت شخص در مراتب زیرا که از ظهور صورت شخص در مراتب نقصان
 در شخص خارجی و تغییر در ذات وی به هم نرسد و اگر آن صورت مرآت
 بر آن شخص افزوده شود و زیادتی در شخص خارجی به هم نرسد و ظهور و تک
 همانا است آن کون فی مرتبه من ذلک و همچنین مرتبه متناظر را استرال آن مرتبه
 مقدمه میگوید و مرتبه مقدمه را بالیقه به متناظره نازل و مرتبه متناظره می
 نامند باید دانست که مراد از بودن حق کمال است با مرتبه منتهی که وجود
 است با در مرتبه ذات حق بطریق فرق و کمتر است تعالی عن ذلک علو کبریا
 زیرا که تنسی موجب کثرت در ذات احدیت و باب طاعت و و صده صرفه
 منافی است و قد فرغ فی تالیف لخصیقه بلکه مراد کثرت وجودات در مرتبه ذات
 حق بطریق بسیع است و محبوب طقه و و صده کثرتی که شایسته از کثرت ترکیب
 در ذات حق متصور و معقول نیست و دانسته است سابقا که کثرت و ترکیب با وجود

و انفعال کما سبب است اذ چون دانستند که وجود اولی مرتب و درستی
 و تفاوت بن المراتب و تفاوت صفت است نه غریبیت یا بدینست که اول
 تنزل بن و آغاز تجلی جمال مطلق وجود است ساری در جمیع قوایل هست
 و فیض است و منبسط در تمامی بها کل اعیان تا به ممکن بگردد بحقیقت ذرات است که
 که ساری و منبسط و ظاهر است در این با و هو الظاهر و الباطن و
 تنزل اول نفس ظهور حق و عین سیران و تجلی جمال مطلق است در این با کن
 فی کل جبهه فی مرتبه العقل و فی مرتبه النفس و فی مرتبه الیقین مکه اوسایر
 مراتب و جزو به موجودات محصوره عقل و نفس و طبیعه و غیره مراتب تا زلزله و ظهور
 تقابل آن وجود و نور میباشند و در آن ظهور اول که حقیقت محمدی می نامند
 شئی مندرج در مملکت میباشند و این میباشند از روی برین و بعضی
 که موجب وحدت کج حقیقت است کما هو باین بن ذات حق کلک زاهد
 تا احد کج سیم فرقت جهانی اندرین کج هم فرقت زیرا که ذرات حق
 ذرات اطلاق ممکنه اند و نفسیه و اثر الصا در مناد اول چه نسبت میان
 فعل و فعل اول از لوازم است کل کل عملی است که هر طایفه طریقی از این
 دوران

دوران در سبب کربان که پیشه قال الله تعالی و ما امرنا الا واحدة و قال
 خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله با هو کابن و قال امیر المؤمنین علیه السلام لیس کل کثیر
 من صانع و اتفق الکما علی ان الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و غیره تا سیر این
 فیض اول و اول تنزل بهای مختلفه نمودند و وجود منبسط و حق مخلوق بر وجود
 و بهت و نفس رحمانی و حقیقت محمدی و بها طنور وجود و بهی کل ممکن فیض
 اقدس و صا در اول در روح غنیم و غیر ذلک من الکا می و الاله طایفه
 من یصنع کلمات العرفا و صفت لکنهم عباده تا شئی است مک و احد و کل الی
 الجمال غیر چون دانستند که این وجود منبسط نفس حقیقت محلیت که همه است یا
 هر یک در مرتبه خود با وجود به شود و سایر مراتب وجود در واقع و نفس الله
 تنزلات آن نور و اطواران ظهور در مرتبه حدیث مروی از آنجانب که فرموده
 اتفاق منی و این من الله و حدیث دیگر فرموده اند انما من نور الله و المؤمنون
 من نوری خطی هر شود تمام احمد نام جمله انبیاست چون که صد آمد تو دم
 پیش است و قدر و عینی صلی الله علیه و آله قال و روحی لا روح روح
 کما فی حق فی الحق من فیض طیبی و اتی وان کتب بن آدم صورت است

دلی قیاسی است به با بونی مصطفی زین کف کا دم منیا خلف من پشند در زبلا
 به آن فرموده است آن دوفنون رزمن آفرزون با بقون که بسورتن
 نرا دم زاده ام پس مستی جد چوینا دام بعد از تحقیق ای که وجود خود را
 و در پخت و اول تزل وی ذلت ساری در موجوداتش کل کجبه و سایر مراتب
 ربانی موجودات شتون و اطوار و مراتب نازلان یک لوز جیاتند که
 در وی مندرج دستمالک جیاتند باید دلالت که ایجا حق و مستحق و بی
 عبارت از همین نوز ساری در با کل ممکنات و ذوال حیات ذوال
 بیکه که حق موجود است مراتب بار او نه با موجودند با یکا حق و مستحق
 وی معنی صدری است باری بوده با یکدیگر و معنی صدری معنویت
 است باری که بکل عقل امتزاج از نفس ان نوز غایبی نبود چون ضد وجود
 یعنی صدری که از نفس حقیقه وجود که طرد عدم ازت یا مینماید و منافق با عدم
 بالذات بیات امتزاج که در وجود و همچنین ظهور حق در مظاهر و هیجان
 تا به چنانکه سبق ذکر است همین نوز ساری در با کل ممکنات است که ذات
 حق ظاهر است و اعیان نامیه مظاهر و آن نوز منبسط نفس ظهور حق است

دان نفس ایجا در حق است معنی
 وی و لکن نه کل کجبه ایجا در حق

یا نوز

بنی کل کجبه نه آنکه مراد از ظهور معنی صدری است با عقلی بوده است کافی ایجا
 و لکن باید دلالت که ظهور حق در مظاهر بطریق تجزیه و تفصیل در حق است
 بچینی که خبری از حق در موجودی قلب هر شود و خبری دیگر در موجودی
 دیگر جیسو نماید عن ذلک علوا کچرا که از حق منزست از اینکه تجزیه
 شود یا جزا لانه بسبب حقیقه بیکت لا مقصور فی تئوت ترکیب اصلا کما مرده
 بطریق تجزیه در نفس اول اول از حق لانه بسبب لا یقبل الیه فی الیقین
 بلکه ذات بسبب حق تمامه و بکل الذی لا یقبل له و در هر شئی از شیا عقلی
 اولفک او بیجا ایضا او کان کر کما ظاهر و جمله که است و تفاوت است با
 در وجود است با اختلاف ظهورات حق است در شان کجبه شده
 و ضعف چه ظهورات حق را مراتب متفاوت و درجات مختلف است و هر چه
 از مراتب ظهورات مرتب بسبب وجود و نور است اتوی داشته و ظهورات در هر چه
 ابعده است نفس و منفعت است مانند ظهورات و نهایت ششخص و امد در
 در مراتب متقابله با یکدیگر که بچینی که از مراتب اول که عکس در وی
 بلا واسطه نمودار کنند عکس مراتب تا بی نمودار شد و از تانی ذلت

نیز شود و احوال احکام آنرا نسبت به اینها نیز بود و نیز در حقیقت وجود و نبود و نیز
 اسما و مخفی بر مرتبه الیه و آنچه را چون آنکه در جن بسیار مراتب تا زله امکان
 طسلاق مکن که عین کفر و محض زندقه است و همچنین اطلاق مکن با مخفی
 بر اینها تا زله امکان را چون اسم عقل و نفس و جسم و غیر ذلک بر مرتبه آنها
 چه چه که نیز محض کفر و عین زندقه است و همچنین است اینها ای احکام مرتبه
 و جایی بر مراتب امکان و بالعکس الا بوجه و جریسیانی است و آنکه
 ای بوده گمان که صاحب تحقیق و از صفت صدقین یعنی
 هر مرتبه از وجود حقی دارد که حفظ مراتب کنی زندگی بر مانی که
 بمقام فنا و محو رسیده و از اینها رستی خود با سوا جمیعاً رسیده و در
 بقیامت باعث باریه امکان از نظر است و چون آن کرده و ظهور رستی
 حق بر اینها است و مستولی رستی طلق بطریق اطلاق در نظر بعید ایشان
 معنی کرده و معذورند و از حفظ مراتب وجود و بعد تر از مرتبه است
 دور و در حق تکلیف حفظ مراتب حق بل لا اطلاق میباشد که
 لا یکلف الله نفساً الا و سهاً زیرا که ظهور و مطلق و یکی اطلاق حق مطلق است

انظر

از ظهور مراتب محدود و در نظر است و در این و گمان نیست که امکان حفظ
 مراتب بعد از او را در آن مرتبه است و بی حقیقتی فی حاله تعین نظر است و در
 بلکه در احوال است و در ظهور و وجود و بطریق هر مرتبه و در مرتبه فوق
 است و ممکن و غیر مرتبه است تا آنکه غنای شود و مرتبه با علی و در مرتبه قوی
 چون نور شمع که در زدن نور آفتاب است و ممکن و نام است و چون
 نور کویب که در عین طلوع شمس غنی و غیره بود است پس در اینها است
 نسبت الا الطهور را الا اطلاق و از اینها مرتبه است و در اینها است
 علیه السلام که فرموده است: ما کان مع الله حاله هو کمن یحیی و هو دسته قول
 قول مضمون که انما لک لفت و قولان بزرگ که گفت سبحان اعظم شأنی که گفت
 سی سال است که با حق سخن میگویم و حلق پیدا زند که با حق نم ظاهر میشود
 چه عرفا و کلین در حالت فنا در خود و در غیر خود و اینها از نور طلق
 حق دیگر چیزی است بد نیست نماید و مانی و نمی و تولی از نظر است و در این
 محبت است و جمیع کلمات او عین واحد است همه می نمایند
 که گفت سبحان فقراً این است نه گفت یقین نه معرفت نه درین است

رفت و زبان بهیست انداخته انظار از اقامت هواست و اما انانی که گویا
 بنود است که گمانه و قیاس است بارتیاست نه از پندارستی مانی و می استغفار
 بهم رسانیده باشند و حق بصورت و رنگ در قلب ایشان نگلیفتند و با
 خطی است و رعایت احوال و رعایت مقامات موجود و اختصاص هر اسم
 بمرتبه میانی از رسمی است این لازم نیست است و در چنین حالت
 کل عارف و عظمای اهل یقین و اولیای ربوبت و بسین موجب خندان و گدایی است
 زمین که بقای خویشین میباید از زمین نیست چیزی که گای
 تا یکس روز خویشین آگاهی که در زمین از ره فداکاری هر که
 او سپرد و با نگر نه است زیرا که سپردی تا که گشتن است
 این آگاهی وقت گشتن نیست و آن آنا در وقت گشتن است
 این آنا فرعون است نه پین و آن آنا منصور است نه پین
 لاجرم هر مرغ چه است کام را سز برین وجه است اعلام را
 پس ز این کلمات ظاهر است که پین از وصول بمقام فنا کلمات اصحاب فیض را
 بر خود بستن موجب غلط و لغت است آسمان شوار پین باران سبار

گزاره

آب اندر نماند و آن ناپاک آب بران مرغ را رنگ آورد تا و آن همی
 در جنگ آورد و لکن باید دانست که از اختصار است نماند وجود و نظر
 است و صاحب مقام محمود فنا عدم تحقق است مذکور در واقع لازم است
 بلکه هر وجودی در مرتبه خود و بمقام حقیقی خود منقسم و متحقق است و با
 آنرا منقسمه و احوالات نیستند بلکه در غلبه بر وجود و با در فضا
 اختصار نور شمع و کوكب در مقابل نور آفتاب از نظر حس موجب عدم نور
 شمع و کوكب در نفس لازم است و اندا در حدیث کور با بقا بعد از کور
 و کمن هو فرموده اند و مع ذلک هو بود و کمن سخن است قابل درجه
 در روشن نیست و در بود در روشن آن در روشن نیست است از روی
 بقای نیست و نیست که وصف او در وصف هو چون زبان شمع
 نیز آفتاب نیستند است با در حجاب است باشد ذات تو با
 اگر بر نمی پندارند و از شمع نیست باشد روشنند تا
 که در آفتاب و آفتاب در و در حدیث است تو یک دقیقه غل چون در آفتاب
 دردی است حل نیستند طعم غل چون در آفتاب است دقیقه فروان

بدون برکنی چنانکه در مقام محمول بود و در حالت بقا و بعد القضا و ظهور کثرت
 در بین و عده و عده و عین کثرت حاصل شود و بختی که زنت همه کثرت
 جباب از من همه وحدت در شش بود و وحدت باغ از لغات کثرت و نظر
 شد و صاحب مقام مذکور در حالت مستوره می تواند شد چون قوی است
 که در روز با وجود مشاع باغ باغ که گوید را نیز انبار نماید بلکه صاحب
 مقام فانی نیز بصاحب این مرتبه و مقام یک چشم و منف البصره است و صفا
 مرتبه مذکوره ذوالنشین و قوی البصره میباشد و انداز اقل الصادق
 علیه السلام اجمع بلاغش تر زنده و انفرقه بلا جمع تطلیح و الجمع
 پنجاه توحید چون دانسته شد که وجود نیست مگر حقیقه واحد و او
 عین ذات حق است و سایر اشیاء با ناما تجلیات نور حق و ظهورات وجود
 کمال مطلق پیدا و نمودار میگردند ظاهر میشود که هر حکمی از احکام
 و هر حالی از احوالی حکم کان که از برای موجودات نسبت شود و حقیقه
 آن حکم راجع بحق و نامت از برای نور مطلق است چه وجودات
 نازل و معقبات نظیر راست تقالی در بختی نیست تا آنکه نورانیت با تقلا

نکته

معلوم علیک کلیم بوده باشد زیرا که استقلال در مراتب وجود متصور نیست
 مگر مرتبه ذات الهیه و آنچه را دانسته شد که مراتب نازل مرتبه الذات
 و متعلق الهیات میباشد بمرتبه ذات حق که شرط احدیت میباشد و شرط
 و متعلق بالذات نفس خسته ارتباط استحق میباید و غیره و مساوی بجهت حقیقه
 مستور نیست و ازین جهت است که این مراتب نازل از وجود و غیره حکم
 هیچیک از جوی با اسکان یا امت ماع نمیتواند نمود چه هر یک از این احکام
 نموده است از برای شئی نظیر بقوات و بی اندازه با قطع نظر از جمیع امور
 خارج هر کما سبق و مراتب مذکوره را ذابان منای ذات حق نیست که توان
 ملاحظه نمود و با قطع نظر از جمیع امور خارج از ذات بلکه ملاحظه ذات حق
 ملاحظه ذات این مراتب است چنان مراتب را ذات منای ذات حق نیست
 بلکه کل این مراتب در ذات حق و این ملاحظه حکم میشود و وجود و لکن
 بنظر بمرتبه ذات الهی نه نظیر این مراتب نیستها کما بیناه سابقا چنانکه متناهی
 حرفه نظر عمده استقلال و مقبولیت لا حکم علیها و لا بها و نیز اگر حکمی از
 احکام موجودات راجع بحق مطلق نموده باشد لازم نمی آید که در ذات

مقدس حق چه عدم اثبات مکی از احکام از برای حق مقصود است مگر به استیبار
نقده نقالی الوجوه المحکوم علیه بذاک حکم و ذلک مما قد عرفتم لطلان لا یتقیا
صرف فی الوجود غیر منسوب الیه م و موجود غیر فقیه لکن باید دانست
که حکم مسموم مرتبه غای و معنی هر در بر وجهیست از وجود و اگر چه راجع است
بجین لیکن رجوع الیه نقالی بحسب تکلیف المرتبه لایحی مرتبه الذات لا اله الا الله
به حق بحسب مرتبه ذات بیانه مرتبه است از جمیع احکام نامیه از برای
مکنات بلکه انصاف حق با حکام مکنات بحسب تکلیفات و استیساکی
ایمان نامیه فی کل کجه غیره نقالی حق جمیع احکام المکنات بحسب ذات
بالذات چون شخص که در مراتب کبود مثلا بر یک آن مراتب ظهور
نماید و نظر بایدم استتفال صورت مراتبی است شخص خود موصوف
یکبودی که در لکن نیجیب وجودی در خارج چه موصوف است که شخص
بحسب وجود و خارج مراتب کبودی زنک ندارد بلکه بحسب ظهوری
در مراتب موصوف کبودی میگرد و بنا و علی ذلک جمیع احوال و نقالی
احکام جمیع موجودات ممکنه بالحققه است بحسب تعلق لکن به استیبار

نظورا

ظهور فی المظاهر و بقیه فی الوجودی و انما قبل الحق المنزه هو انما استیبار لکن
آنچه از احکام نامیه از برای وجودت با است بالذات که ثبوت آن حکام
از برای هیات بالعرض است چون محتمل و کشف غیبی علم و آراءه و غیر ذلک
من الهیات نامیه است از برای حق بالذات و آنچه از احکام نامیه است
از برای هیات نامیه با بالذات و ثبوت آن احکام از برای وجودات نامیه است
چون جوهر است و عرضیه نامیه است از برای وجود بالعرض زیرا که هیته وجود
متناسک میباشد در ثبوت احکام چه هر حکمی که از برای وجود بالذات
نامیه باشد آن حکم از برای هیته نامیه خواهد بود و با عرض نامیه
زیرا که هیته وجودی در خارج محتمل میباشد و انما ظاهر با نظر در مرتبه
ظهور لازم است که عورت بدی که در با شوی گاه که کوه تا
که عتق شوی تو این باشی آن در ذات خویش ای بودن از
و هم با از پیش بینی از تو ای پیشش با چندین مصور هم موصوف هم غیره
غیره که مشبه را موصوف میکند که موصوف را موصوف
سیند پس باید دانست که بنا برین تحقیق صریح مقید بقی قضایا است

بر هر کس از تشبیه و تشبیه محوی از تشبیه و تشبیه از تشبیه است در تشبیه و تشبیه
 مخلوق کل من تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 و موجب زنده شدن است از تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 بقصد بلکه حقیق جسم میان تشبیه و تشبیه است لکن کل واحد منها بجهت
 و مرتبه اما تشبیه و تشبیه مرتبه الذات آینه و الهویه و الهویه القیومیته
 و اما تشبیه و تشبیه تشبیه الوجود و بر فیها کل المهبیات لا اسکانه بنا علی
 ذلک وجود حق و تشبیه علی الاطلاق تشبیه است از تشبیه و تشبیه
 چه جسم بین المهندین انضماماً می کند تشبیه از هر کس از تشبیه و تشبیه
 عن تشبیه بالمشبه و عن تشبیه بالمشبه او بری از پاک و ناپاک است
 و ذکر آن مافی جلالک هم تشبیه و تشبیه از تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 بلندی امید است که از تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 حال که اقتضای بر اقسام حق اصناف کالیته و لغوت جمالیه چون علم و اراده
 و قدرت و غیره و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 الا تشبیه المرتبه الهویه تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه

نسخه

بجسم مرتبه الذات و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 و مافی الارض زیرا که تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 موجب تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 و بر تان و نقل و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 تقابل بوده تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 از هر دو تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 ان جعل علی تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 بلا تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 اجماع با تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 فقط و لا تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 با تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 بمرتبه که تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 و الاحوال زیرا که در حال مبعوثه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه

دری از تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه

جنبات میر المؤمنین علیه السلام در خطب النوح البلاغه و غیره با کسب تکوینت
 که فرموده داخل فی است یا لاکه نول شیئی فی شئی و خارج عن الکتاب کفرین
 شئی من شئی و غیر ذلک ما ذکرنا سابقا بلیست و افع و برانیت لاج
 برهت قبی مذکور زیر کتبی است بار دخول درنت یا موصوفت بحیث لاج
 و احکام است یا چه است بار دخول درنت یا ارش یا منفصل خارج است
 بلکه متحد است یا و عین است یا من هو اقرب الی من عمل الورد بقال
 خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله لولولیم بحیل الارض لسنل لبطل علی الله اگر چه
 بحسب مزوج ارش یا سنتر است از جمیع صفات مکانیه و ثقیات است یا
 لکن این سخن را در نیاید بجمع درسم ظاهری که اگر ابو نصر می و کربو
 علی بن ابی طالب دی غیری حرف بزده است که از صفات سبلی پر کرد
 گفت بود جوهر جسم و عرض کار بار و منلل بر عرض نیت مخفی
 مرکب مطلقا فی محل حادثات و فی درجات و در زمان و مکان
 بنود آن را زین بر زبان فی شکر کیش است و رسم فی در بدنت
 کاذب زین نقالین روایت حاصل آنکه هر چه گفت اسلب بود

لایلا

سلب لایلی از وجه بود چون مکرزیت راند بر زبان بنود این
 بنود آن کردی بان با کت زد و دیوانه بردی که ای این چه حرفت
 ای تو بار در زوی سپه کوفی نیت هستی هم کوبی که باز لاله
 آلفی بجوی بر زبان این نیت گوی نیتش تا چند کفر بشیر
 او بود در جلالت با محیط از مجر و از مرکب و ز بسط دور افکانه
 کواکب ز بود هستی است با نامی او بود جان آب و شش با در خاک
 با هم مع است در از جو پاک نیت غیر کج بود است بود ر است
 میوانه میباید شود چون است و ظاهر کردید که حق سبحان است بار
 حکایت است و در و بطورات وجودیه در عیان نایه ممکنات میده است یا
 دار و در دخول درنت یا بسم برساند و بحسب ابن عبیده و دخول عین یا
 بیات نه لانه لاکه دخول است نیت و با لطفه موصوفت با کلام و اوصاف
 خارجیه و در نیت است اما است لکن بحسب تکامل است از هو استقل فی العشق کای
 ظاهر و هو یا میگرد که در کت لا در نیت همه است یا در هر مرتبه از کت
 خواه او را کت او را کت استلی بود و بنوا خواه اسس و خواستنیالی و جزو است

ظاهر کما یت بالحققة بالحققة لکن بحسب ظهوره تعالی فی مراتب تعویبه
 الا وراکبته وحقین نیت بالحققة مدرک و باقده خواه عقولانته وخواه
 موهوم خواه مقبل وخواه محسوس کجواس ظاهره کرحق قنالی و لکن بحسب ظهوره
 فی مراتب اللذکرات ایضا وحقین سبب جمیع احکام و تامل احوال کما مضی
 پس در حقیقه فرقی میان نده مغرب و غیر مغرب نیت کما که نده مغرب
 لیسبت لمرحوق و توفیر تام و جو مطلق و قریب و غافل دیده بصیرتشن باکره
 بختی کتاده ایفالت را بعین مشهودیسه و مشهودیستی می ناید که کج
 مشهور و کج می نیند و کج مطلق و مشی می ناید بلکه حق را مشهور و حق را می نیند
 و حق می بود و حق می چنید و لمس می ناید چه رفق نجات و عتبات مکانه
 از نظرات هووی نموده و از نیند و حق ظهور و ماسوا مید و در مرتبه نیت
 اعتباریه و تقبیات مکانیه در نظر بصیرتشن در حقیقت مطلق نور محال و حق
 دستها که دیده و حق مطلق بی صورت و رنگ در نظر عیاشن تکلیف
 و نور وجود و وجود و دیده بصیرتشن برحق امکان و ظلم ایمان غایب
 و ستوی که دیده و در عتبات هر فرق عبادت ملی که معرفت نور خدا دید

زهر جوی که دید اول خدا بود بهر که فی کرم صورت تو می بینم ازین میان
 همه در چشم من قریب بینم قال الله تعالی انما تو لوفشتم و براهه و فی حق
 العسی ان العید تقریب الی ان باقی حق ایضا فاذا ابریت کت سمع الذی برسیع
 و اصره الذی بیبصر و رطله الذی بیبصره الذی بیبیش و قال امیر المؤمنین
 و امام الموحدين علیه السلام مراتب شعی الا در هبت الله قبله و بر این سبب بود
 که بایزید گفته که کسی سالت که با حق حق مسکوم و خلق بنیاد کند که با حق نمک
 غافل نشوی که این احوال نسبت بچنین بچسب مرتبه غلبه الیه است بلکه نیت که
 باعث بار ظهوره تعالی فی مراتب و انزال کما غزیه سوره و اما نده غیر
 مقرب و دور از رحمة رحمة رب که کفنا را هواد و هو است نیت محسوس
 و مقید بعلمانی حسب سبب نیت نده که بر می نیند و مدرک نده کت و نیت
 نیت که حدیث الا اناسم فی مرتبه من القادر اناسم که تکلم و صلت خوان
 رسید روزی گفتا که نیک نیکون بد رسیده باشی دوست نیک
 خازن من است و این خبر که من از وی و درم چکنم با که نون
 گفت که دوست در کنار من و من جهورم کون و دوست و است

در کوزه کوزه دار عیش بر بوزه نه آنکه بنده غیر مغرب و نفس اللهم
 ادراک نماید غیر حق را با لذات یا آنکه غیر حق ادراک با لذات تواند نمود چه غیر در
 در واقع تحقیق ندارد و روی من موالانا اهدا و علی استقام ان قال بل الله
 کبر فقال علی استقام اکبر من او یعنی فقال من کل شیئی فقال لهما و علی علیا
 و کان نه منشی نیکون اکبر من نقبل باهون قال انه اکبر من ان یوصف غیر حق
 غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین جمله است یا هم اوست عین حق و حق
 طالب و مطلوب بر آنه چون نشسته و در ظاهر خود است هم اوست آینه هم است
 و است هم بود بزرگ زلف و خط و قال پرده او خود است بلکه غیر مغرب
 و کلین لب بنهار در تجلی است بر تیره و ناموتیه و عدم مخرج در معراج
 کجسته و لا تویه تعلیم است کاینه و بنیاد است باریه همولا نیکو شمار و با است
 از شد به نور وجود و است با از تزیین نفس نتوان فارغ نشد و به
 ورنه در سقف زریکاری تراود در کاشت چه بسا ازین نکون در
 است که التفات شخص بتبیین است باریه و تقیید است کاینه مانع است از
 التفات غیر وجود و وجهه وجود که چه بسا علم حقین دانسته باشد که درک
 بلوغ

بالحقیقه مدرک با لذات نیست مگر وجود و تقییدات و تقییدات اینها مدرک بالعرض
 چون نور آفتاب در روز که هر جسمی از جسم کثیفه منظره بود پس آن نور هم
 کرده میشود و آن نور مذکور اول المبهض است و مع ذلک سبب امری ازین من
 غافلند که مدرک با لذات است ان نور است و ادراک این ادراک است ان نور
 حتی آنکه طالبی که آن نور را نمود و با بعضی دیگر عالم میباید که بصیرت
 آنها هوالتور و سایر المبهضات آنها بصیرت و لکن در عین اینها التفات است ان نور
 چه بسا کثیفه منظره که بصیرت مانع باشد بچشمی که ادراک میکند اول ادراک نور
 نمود و با بعضی نماید و بعضی دیگر التفات میباشد با آنکه اول ادراک نور
 می نماید و آنچه غیر نور است بالعرض مدرک اوست الاول مثال للمعنی
 الذی لا یعرف ان المدرک و لمدرک اول لذات آنها هو الوجود و اول
 مثال للمعنی الذی علم علیما یقینا باریا ان المدرک و المدرک اول لذات
 آنها هو الوجود و ما سواه من اثباتات و تقییدات آنها هو بالعرض و بالمتع
 و لکن لم الی درجه آشنه بود و لم یبلغ الی مرتبه لهیان و نهایت مثال
 للمعارف است به المجر من تجلیات الترنیزه و الحجب الی الیه الذی لا یکن

التفاوتی بجانب المذکر و کذا فی المذکر الایلی وجودها اولاً و بالذات
 والی غیر تائیداً وبالعرض هرگاه دانسته شد حق سبحانه و تعالی بجهت
 ذات الهیه غلبه است و اقوی از همه مراتب نازل وجود است و سایر مراتب
 نازل با جمیع نسبت بر مرتبه ذات الهیه حق هویت است باطله و ذات خلقیه
 میباشد در ظاهر و مختلف بیکدیگر که ذات حق آنها از همه موجودات است
 بل هر نظاره و بالحقه و کل سواه تعالی بذات غنیه که کلمه هم در آن است
 و انما یظهر بر تعالی و تک نیست که نظاره بالذات است و ز ظهور است
 که از نظاره بر العرض بلکه حقیقه نظاره است و نسبت ظهوری که با الهیه
 توسع و تقاربت زیرا که دانسته شد که است یا بالحقه وجود و ظهوری نیست
 مگر بالذات و بالعرض و الموجود و بالعرض و نظاره بالذات ما شمس را بجهت القدر
 و الظهور بالحقه از لا و ابد و انما انفعال حقیقه لازم آید و لذات فعل
 ان لب لم غیب انظر قط و الحق تعالی هو نظاره ما غایب قط و انما فی
 ذمه علم علی عکس الصواب فیقولون لهما لم نظاره و الحق تعالی غیب انما هم
 بهند است باریه معنی نه انکه کلمه عبید لاسوی و قد عاب فی التبین

عبده عن نداء الاله حرمه ان در برامی پسنده فقیها و منبر برامی پسنده
 برهنه کن برقع تا معلوم کرد که یاران دیگر برامی پسنده لکن نیست با
 غایبه ظهور است و انجا و نور در نظاره و را که که نظر ان و منصف لیس
 که خدای از فیو و میولا نیز به هم رسانیده و سعادت است بود در زیانند
 و خفا بر رسانیده و چون نورش در نظاره خفاش کجی با من غنی من فرط ظهور
 خفی الا فرط ظهور لغرض است لا و الاک البصار قوم افشاش و خطایان
 زرق من نور وجه است حجب البصیر الموشش و هرگاه نورش
 بطله شود و منصف در ظهور وی واقع شود با نورش بل شود و منصف
 از نورش خفاش را البصاری حاصل آید و همچنین منصف عقول است بی دین
 است ابق نور حق و نهایت تحول و استخراق جمال مطلق بجهت علم است
 ظهوره دره من لهوات و الارض غایب است از او را که حق تعالی انا طلقها
 و چون منزل در مراتب نازل نماید یعنی که لازم مراد است بجهت ناله است
 بجهت الهیه حاصل آید او را که واقع شود و تحقق المناسب بین الکرک
 و المذکر که چنین است حسن تو بی نقاب بدین توان دیدار تو بجا

میدان نموان ما دام که در کمال است ابق بود سر حیرت آفتابین
 نموان چنانکه البصار بهم تشنه لب بندۀ نوزدی و صنف البصار
 متبصرین شکل باشد و چون از حجاب بردارید باور آب کس می ظهور نماید
 و از آن شدت نور آینه و غایت شعله ایضاً البصار وی همان شود و چه در آنجا
 مناسبه با البصار یعنی هر چه می خورد خورشید چه بر فلک زنده زیت لوز
 از پراود خیره شود و دیده زرد و آن دم که گذر پراود ظهور خالص طریقیست
 غیر تصور اگر خواهی که پسین خیره لوز ترا حاجت مند چشم بزرگ
 چه چشم سردار و طافت و آب توان خوردش بیدان دید و آب
 از و چون روشنی کم نماید در ادراک تو چیزی بی توایه شبان
 من حاجت بشفه ظهوره و وقتی من البصار پیشانق نوزده قال رسول الله
 ابو خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله البصیرة نوره فی ظلمة فی ظاهره موصوفه لای
 و باطنه موجود لایخفی علی کل مکان و لم یخل منه مکان طس فی عین خیر
 غیر محدود و غایت غیر منقود من زبان و جان زرق سوزیت
 لیک من لادیه ان جان بسوزیت روحی است بی نشان و غایت زرق

بیز

جانب بی مکان و سر تا قدم مکانش خواهی که تا باقی بکلیت محویش
 خواهی که تا باقی بکلیت محویش و قال امیر المؤمنین علیه السلام
 سخط به الا و عام بل تجلی لها بها و بای استغ منها و قال ایضا ظاهر غیب
 و غایب فی ظهور و قال ایضا لا یخفی البیون عن الظهور و لا یقلعه الظهور
 عن البیون قرب فمائی و علاته فی و ظهر فظن فظن و دان و لم یدان
 ای تو مخفی در ظهور ز خویشین روی رشت نهان نور خویشین
 القدرت فلا تخفی علی احد الا علی ما لا یعرف القرا القلیت باهره
 بجهت و کیف بیرون من البصر استرا محاب روی تو هر وقت
 در همه حال نهانی از همه عالم زب که پدانی و نیز است با بکرم بیوت
 الایمان با بند او با بند او ظاهر منتهی در حجاب منزه است از اینکه کند
 دست تباشند چه صمدین عبادت از و او هر جودی که سخن هر کب در موضع
 یا در محل رافع دیگری بوده بوده بین و نکست که وجودی رافع وجود
 حق نموند بود چه دانستند که هر چه موجود است بحق موجود است علی
 تعالی منزه عن ان یوجد فی موضع او محال که مراد از ضد مطلق منافی بوده باشد

و نیز حق منزه است از ضد چه حق را منافی نیست قال صدق تحقیق مولانا احمد بن
 ابراهیم از بی فی شره اصول الکافی لولا عز و البقره لشمس الاحزاب لعن بعض
 المواضع لکن ظننا ان الایمان الایمان الایمان الایمان الایمان الایمان
 غایت لشمس و ظلمت المواضع او را کما تقرق من الخالین و عزقنا وجود ظهور
 بعد از غیبه ظهور و لولا عدمه ما کما یطلع علیه الایمان الایمان الایمان الایمان
 انظر المحرمات قال سبحانه هو الاظهر الاشیاء و بظهوره الامور کلها و کلها
 له عدم او غیبه او تغیبه لانه من الارض و السماء و لا یتبدل لانه لا یبطلها
 و یطلها لکن و لا یرکت به تقرق من الخالین و لو کان بعض الایمان الایمان الایمان
 و بعضها موجود و ایضه لا یرکت به تقرق من الدالة و لکن وجود الایمان الایمان الایمان
 و الدالة الایمان علی انق و احدی الایمان الایمان الایمان الایمان الایمان الایمان
 خفایه نهدا به الایمان الایمان الایمان الایمان الایمان الایمان الایمان الایمان
 منسوخ و نوزق ان حق اندر وی زید است پنجاه خردی
 تاب نوزان روی بر و از سبب او چشم و کجری ظهور بیکر
 بصد است و لی حق را نه مانند و نه است چه نبود حق را

منه

منه و است منیدانم چگونه وانی در اگر خورشید بیکال بودی
 شعاع او بیک منوال بودی نه است کسی کین بر تو است نبودی
 هیچ فرق از مغز است چه نوزق من نذر و نقل و تحول نبات
 اندر و تغیر و تبدل تو نیاری همان خود است ایمن نبات
 خورشید من پوسته فایم پس و است نه شده منقول من و فایده اما
 وجود مطلق و کمال ظهور دنده نور است که حجاب دست از او را ک
 وی نسبت باین که بصیرت من صغیر و مرتبه او در کت ان نسبت بیاید
 نه آنکه منی او را حجاب آید زیرا که حجاب محو و بجا چه محو و الوجود فنا
 خواهد بود و مرتبه موجود دیگر را که محو و بقیاس با اوست و او را در مرتبه
 از موجود و ظهوری نخواهد بود و حق واحد نبات چه جمع موجودات
 ظهورات و تجلیات حقیقه معده حق نباتند و ذات مقدس حق در آن
 جمع مراتب است جماعی است و است نسبت باین من حقیقه الوجوده
 قابل شکی از الکل تحقیق الحقیقه به تعالی بلکه گرفتار لغیبات و لغیبات
 بعین و است نسبت بعین حجاب است از او را ک جمع آنچه نوزد چون

چون سازی نقاب زرد پستی جمله نور آفتاب لبیکان این شکر کبود
 زرد را تا شکر نمی که او مرد را آفتاب یکبخت که صبحان بصیرت قوی
 و عقول کامل میباشند حق بصورت و رنگ بر ملکوتی این جهان تجلی نموده
 و ایشان را از قید ماسوا فارغ کرده است و وفاتی در رتبه بسیار شریفتر است
 جمال و کمال حق علی الاطلاق ایون انشا اله هر ششمی و سهیل از او است
 هر مد که است بلکه نیست مشهور ایشان یقین حضوری شش و بی مکر
 حق تعلق و ایشان شاد به می نمایند حق مطلق را علی الاطلاق و میدانند که خود
 حق می نمایند و می بینند که در آن لیس نیست الوجود و الا الله تعالی و لذایع دنیا
 بنا فیها عشا فیها بلخمن و مقلدان سلسله می شود که در آن مؤدب بود
 که از شکر به جمال حق تعلق بسبب عرابی جسمانیه و علایق بیولانیه
 تجویب میباشند هرگاه رفیع عقیده و قطع افهامات از لغتات و بهینه است
 حاصل شود شکر خواهند کرد و بد که تا آنوقت پرستند هم می نموده اند
 و ایشان را اعتقاد و مزکر می شود بوده است تو بهت در آن لیلی است
 و ان فی الین ما یخ الی الله فلاحه فلا والله نتمه مانع سوی

الذکر

ان عینی کان من حسنہا اعنی میدلی در همه احوال احسان با او بود
 او نمیدیدش و از نور خدا را میگرد در دیده و دیده میباشند
 و از نورش طبع بریده میباشند و دیده ناری که بر سستی او را
 عالم بهماوست و دیده میباید شود در دیده عیان تو بود و من غافل
 در سینه عیان تو بود و من غافل از جمله جلالی ترا می جسمم نیت
 خود و جسمه عیان تو بود و من غافل باید و است که حق عزوجل را بود
 ظهور است سبحان از تکلیف که بر منبوه صفت نه غرضی اول ظهور ذات تعالی
 منی ذات لذاته و این ظهور عبارت است از ظهور ذات از برای نفس خود و از غیر
 مخالفی و مباحثی بر این نظر هر دو منظر را لا کسب لکشفه و لذت و لا کسب لکشفه
 و بصفت زبیرا که مراد از ظهور ذات مقصد از برای نفس خود و عدم غرض
 ذات از نفس خود و عدم تفکاک از هویت خویش است که از جمله ضرورتها
 و بهیهات است نه آنکه مراد ظهور و حضورش است از برای سنجی و بیکر بود و
 و این مرتبه از ظهور که مرتبه نفس ذات بذات است و بجای اول حق است ظهور
 ذاتی حقیقی نیز که نیت و مسی است یعنی العیوب لا اسم ولا رسم که است

در مرتبه سنی نیز که بند و مجهول بر نامند چنان مرتبه سنی توان داد زیرا که در اول
 این مرتبه وادراک کند در جازم است کما یما جانه است و الله و تانی
 ظهور ذات بذاته لفظی الذی نوریه الملوک والارض و این ظهور عبارت از
 تجلی وجودی حق و تجلی نانی نیز که بند و نشود وی ظهور اضافی و نهاده
 است نانی حق نیز نامند که در اعیان نانی و تانی حیات ممکنه با تجلی ظاهر
 میگردند و اول نشن است حق است در حقیقه رحمانی و در حقیقه عامه و که فرکانه
 هر شئی را از جمیع تنزلات کلا و سایر ظهورات آن هر کلا درین مرتبه از تجلی ظهور
 مستملک و منفی است چون تفاوت و سهولت نور شمع در برابر نور آفتاب بلکه
 از وی پر مین است که بنویسد میان نور شمع و نور آفتاب بنویسد چیزی است
 بابت بارز یا ذی نور آفتاب و نور شمع در نهاده و اشتراق نور شمع
 و استملک بسم هر سانه در جنب نور آفتاب و بنویسد میان مرتبه سنی
 مطلق عامه و میان بار ملامت و در عاقبت وجود بنویسد صفت است کامله
 درین ظهور است بابت ناله موجودات اختلاف بقدر و در اصل حقیقه
 مقهور نیست بل کون الاختلاف بحدی شده و منفی و تقاسم و انفرادی
 و غیره

در انفرادی اختلاف و نقد و کتب حقیقه است با حقیقت امکانه و همان تا جرات
 که مظهر هر مین باشد و ظهور را هر کبی در جای خود چون نور شمس که بکثر و نقد
 شکست و روشن و بی فایده است وی و کثرتی در وی نیست و آتای شده
 المدعان و عدمه بکلیت جمع اشکال و تمام خصوصیات در نور شمس با عرض بنویسد
 جب که مکتبه منظر است که نور شمس را آنها واقع شود و اگر در دیوار تا به شکل دیوار
 بر آید و اگر بر درخت بنشیند وی بر آید و در نفس الی نیز ذرات کجاست ظهور حق
 و تجلی حال مطلق از هر عین اعیان ثابت و در حقیقت امکانه که واقع شود
 اتحاد و عینیت بحد خارج واقع بسم رساند بر یک و صورتی وی نمودار کرد
 و یکدیگر وی در آید و بالعین و بنویسد آن همان تا به اختلاف و حقیقه و نقد
 در ذات بر آید چو اعیان نانی ممکنات و حقیقت امکانه موجودات بنویسد
 مقهوری خود حقایق متغایره و ذرات مقدره و میان از یکدیگر بنویسد
 بیانشه بنیذ ذرات هستی و بنویسد مقهوری خود در هر که مزر و است بنویسد
 اینها که حیوان ناطق است غیر مین سواد است مثلا که کون قابل البصر است
 بالذات و بالحققه المقهوره کمال تجلی المضاف بالعین و المقدره و کمال با تمام

رایحه ان شفاف و لهند و از لایحه ان الاعیان الثابتة التي هو الموجودات
 ما شئت را بجز الوجود لا ایتا عبارة تحقیق این که حضرت حق عزوجل
 جلالت را در ظهور است و در بطنی باید بود که ادراک حق و شهود و محال
 نسبت بظهور اول و بطنی قانی حقیقتی ممکن نیست و از جمله محالات است زیرا
 که دهنه نشد که ظهور اول ظهور ذات بذاته و لذت است که عبارت است از بطنی
 ذات و حضور لذاته و حصول بر حسب ذات و کتباته و حقیقت وی از محالات
 نه عقل را یکبارگی کمال امکان ندارد و نقل را در نسبت جلالت در زبان عبارت
 هم ارباب کشف از ادراک حقیقتش در حجاب و هم اصحاب علم از استماع
 معرفتشان را مضطرب آن بگویند در شاره نماید دم نزن چون
 در شاره نماید نه شاره پی پذیرد و نشان نمی کمی زو علی در
 فی بیان غایب نشان از و بطنی فی دنیا می برهان وی حیرانی قال انه
 تعالی و بجز کرم انفسه و فی حدیث اولی الختام فاکو زبان حکام
 خموشی کشیم و دم زینم چه جای نقلی تصور در روی کنیدی ای در ظاهر
 عیانها همه بسج بنیاد بقینها و کما بنا همه بسج از ذات تو مطلقا

نشان

لش ان توان واد کاسی که تویی بودت نه با همه بسج و ازین بهتر نه
 کلین و صجان بصیرت بطنی بظهور از مرتبه ذات بذاته بر حسب عینی و بطنی
 و مجهول مطلق که در اندازند زیرا که در شهود و ادراک حق کبرایه بسج بود
 خطی نیست که بقدر مرتبه وجود خود که طوری از اول حقیقت وجود و در جلالت
 وجود ذات مقدس حق است زیرا که علم بطنی و ادراک وی محض است
 در و در مستم یکی علم حصولی تصور است که بحصول صورتی شمی معلوم در
 قوه ادراکیه است بچشمی که وجود آن معلوم فی لغته غیر وجود اولی و اولی
 قوه ادراکیه بوده باشد و دیگر وی حضور است و وی که بحصول شمی
 معلوم فی لغته در زو قوه ادراکیه است بچشمی که وجود آن معلوم فی لغته
 وجود و حضور را دست از برای قوه ادراکیه و وجه حصر ظاهر است بآن بار
 آنکه شمی معلوم با بطنی که وجود فی لغته وی نیست وجود که نفس ذات
 بآن وجود موجود است بعین و حضور را دست از برای قوه ادراکیه با آنکه
 وجود فی لغته وی غیر وجود و حضور از برای قوه ادراکیه است
 بلکه موجود دیگر که وجود ذمی است طاهر و ظاهر از برای

نموده او را که به سبب هر سزا اول بود معلوم پس معلوم می شود که در آن فی بول معلوم معلوم
 محصول و حقیقت وجود و کسب مراتب متعین است که معلوم شود احدی را بعد حصول
 تصویری چنان قسم از علم لایق بحال متعین و معلوم می باشد که ممکن
 محصول و در این هستند و سابق ذکر بافت که وجود معین حقیقت خارجی و خارجی
 بالذات است و متعین است که در نتیجه مهم بر شا پس معلوم می شود وجود ممکن نیست که
 پس معلوم می شود که در آن صورت که علم نفس متعین از ذات خود معلوم می شود
 شده و دست نماند که به واسطه حصول صورت نفس در ذات نفس بوده باشد
 مانند حصول صورت است با خارج از ذات نفس در نفس کمال حق تعالی
 موصوفه و نشانی که نفسی در آن کند مرتبه از وجود در آن که فرق مرتبه وجود است
 ولو کان الادرک و در آن حصول را و است و دست هو و یا است قیا علم
 مطلق عبارت است از ظهور و ظهور معلوم در نزد عالم خواه معلوم معین علم
 بود و به چنانکه در علم نفس است بذات خود یا غیر عالم بوده باشد چنانکه
 در علم نفس است بذات خارج از ذات خود و بطون و غیبی مرتبه معلوم از علم
 و پرستیده نیست که مرتبه که فوق مرتبه نفس شخص است باطن است بقیاس نفس

نفسی از آن

شخص زیرا که مرتبه دون ظهور مرتبه فوق محسوس و بدون مرتبه دون ظهور
 مرتبه فوق مستلزم است بطون مرتبه فوق را بقیاس مرتبه دون آن
 ظهور و بطون متساویات پس متعین است که نفسی در آن کند مرتبه از خود
 که فوق مرتبه وجود خود است لا جل بطونها باقیاس ایها و ازین جهت است که
 سالک طریق حق تا رفع لغبات امکانیه و سلب لغبات محسوسه باریزه اعصابیه
 از نظر شده بود و وی چو شد به چنانچه صورت در رنگ در قلب و جلوه نمود
 نمود و از وی جایجاب لغبات بر صفت ظهور و انجلاخ نماند بلکه که فنا لغبات
 خواهد بود و فی حقیقت در اجزای عارف نفس خود از وجودی نخواهد بود
 انواره فالس هم انتم هم و بعد از رفع لغبات امکانیه و لغبات محسوسه
 است بدو ذات خود و علم نفس خود از جهت وجود نفس دون بقینها علمای کلوب
 یا شده و یا معین شده به جهات هادلی و نفسی در آن کجا علم نزل می باشد
 و لکن نشانه بود که بکینه آنکه در خارج از خود چه مرتبه شده نماید و انجا
 قال قائم الانبیا و صد رسوله الصفا اذ علیه و آله من عرف نفسه فقد
 عرف ربه چه معرفت نفس در آن حالت که قائم رفع محاب لغبات است

مراتب مرتب است بحسب تصور لکن اظهار معرفت نام منها و از انجا است
 تفاوت عرفان را یک گفت و نمود در مراتب ظاهر میگردید و نفوس است
 مراتب وجود متفاوت بنسبت آن و صنف و کمال و نفس سالها
 طلب جام جسم را میگرد آنچه خود داشت زبکانه فنا میکرد و کوهی
 که صدق کون در مکان بیرون بود طلب از کم شده کال لب دریا میکرد
 و سه گاه اوراک حق و شاد و جمال خلق از برای هر کس بقدر مرتبه وجود او
 بوده است تنگ نیست که وجود هر چه زنی نماید و بن شود از مقام اولی که تمام
 تمام انبیا بنیاد از نخواهد رفت زیرا که ترقی وجود و منزل و بیجا است از
 ظهورات و تجلیات حقیقه وجود در مراتب و منازل که در آن مراتب است
 و حقیقه احدی است من اهدا اول الالبی الی الی و منها الی مرتبه او ادنی یون
 ظهورات و تجلیات ظهورات بذاته لذاته و کسب حقیقه بنفسها ظهورات
 ذات بذاته لغیر است زیرا که نفس نیست و این است و حقیقه وجود کسب
 احدی که غیبی است ظهور و این مرتبه ظهور ذات بذاته لذاته است
 تیزولی نمودی تصور نیست و چون ظهور در مرتبه مساوی اول واقع شود
 که در آن

که در آن شش اعتبار از وی رخصت و هم چنان شده و برنی حقیقه محسوسه یعنی
 حق مخلوق نباشد که در آن منزل اول متفق کرد و که جامع جمیع مراتب ملک
 و ملکوتیه عقلیه و نقیبه و تجرید است و پس ازین منزلات ملکوتیه و ملکیه پس
 تعاقب واقع شود و چنانچه که هر مرتبه لایحه و در مرتبه سابقه و صنف از ذرات
 بوده باشد تا وصول در زوایا و نفی بر تبه یولی که آخر سلسله نزول است و صنف
 تعالی وجود واقع گردیده منزل انبیا رسیده پس در انجا است روح در ترقی
 و عروج نمود و حکم حکم بقدر ظهورات متفاوت و تجلیات متفاوت در
 مراتب اعیان نمود و چنانچه که مرتبه لایحه فوق مرتبه سابقه است و در آن
 دارای وی میباشند و اعلی و بطریق وحده و بساط بوده باشد و ذلک
 کائنات بدنی انبیا و اولیای و ایمان و االاتان وصول بمقام او اول
 بهر س که ظهور و تجلی که چه هنوز ظهور و کجانی ذات بذاته لغیر است لکن ظهور
 درین مرتبه آخر ظهور است چنانچه که فوق آن مرتبه لذات مقدس است
 و این ظهور من نیست سر الوجود یعنی در اول در سلسله نزول چه ظهور که
 آخر ظهور است وجودی نیست لکن درین آخریه اول ظهور خواهد بود

زیرا که صد و یک مرتبه از اول صادر شود و از ذات مقدس حق تعالی
 و هبط و منسب و من این مرتبه است که فوق او باشد بجز که ذات مقدس
 و هرگاه اول صادر باشد و هبط و در مرتبه است یا نه لاجمله من حیث الوجود
 بین صادر اول و سلسله نزول خواهد بود زیرا که اگر با صادر اول در سلسله نزول
 اشتراك در وجود داشته باشد با فوق مرتبه صادر اول خواهد بود و با دون مرتبه اول
 با هم مرتبه با و بی که فوق مرتبه صادر اول بوده باشد لازم می آید که آنچه را اصل
 اول بود و به مرتبه لازم می آید که آنچه را صادر اول است من در صد و یک مرتبه صادر اول
 بنموده باشد و در اختلف چه صد و رومی در این هنگام توسط این ظهور خواهد بود
 زیرا که این ظهور عین که ذات مقدس فوق مرتبه صادر اول باشد و اگر درون
 مرتبه صادر اول باشد لازم می آید که میان آن دو مرتبه و مرتبه که ذات مقدس
 مرتبه دیگر مشهور بلکه واقع بود و به هبط و المعروض خلایق و اگر مرتبه با صادر اول
 در وجود بود و به مرتبه لازم می آید صد و اثنین در مرتبه واحد از و این
 جمیع جهات توسط علی لاطلاق که منزه است ذات مقدس استلزام جمع کما
 لغت و مکنه و ذلک مانع تحقیق بطلان عند اهل تحقیق و از اینجا سر کلام اول است

عالمی

عصمه و یقین علیهم السلام ظاهر شد و که فرموده اند سخن با بقون الاضرفون
 و نیز معنیان قول جناب خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله که فرموده اول خلق
 روحی و میان قول رتبه لغت در میان احوال خاتم حیت قال تم فی تفسیر
 مکان قاب و تفسیر ما و ذی ظاهر شد و چه ظاهر کرد و دید که صاحب مقام او ذی
 که آخر سلسله مستوفی است من حیث الوجود بین صادر اول از حق در سلسله نزول
 وجود و بیست و بیس روح مقدس خاتم قاب که صاحب مرتبه اول و ذی بیست و بیس
 ما خلق الله و نقل اول صادر از حق خواهد بود و در این مرتبه از ظهور حق تعالی و ظهور
 وجود و با چهار صد مرتبه فوق این مرتبه از ظهور مستوفی است لایم مرتبه از ظهور
 مستوفی است لایم مرتبه که الهویه البینیه المطلقه که عبارت است از ظهور ذات بیات لایم
 دانسته شد که حقیقه وجود و کسب مرتبه که الهویه عینییه و احدی مطلق ظهور است
 بیات لایم است عروجی و صعودی نیست چنانکه در واجب مرتبه مذکور بود
 و نزولی که نیست پس روشن کرد و بد باهام الله و مانند که ترفی در مراتب وجود
 بالاتر از مقام او ادنی بگفت نیست و نیز چون مقام او ادنی مرتبه که ذات
 مقدس حق است و ظهورات ذات مقدس بیات لایم است و مکنه ذات مقدس

حق فوق مرتب است از آنجا که هر چه فوقی بقیاس برتر بود در حق خود و در حق بطن
 و تقاضا میباشد چنانکه ذات مقدس معلوم او ادنی نخواهد بود و چه سستی که گشت
 که علمش بی غایت و ظهور و ظهور معلوم در نزد عالم بطلان بد و تقاضای
 و هرگاه او را که ذات مقدس حق از برای ما معنی تمام او ادنی من حیث
 الوجود که معنی صادر اول در سلسله نزولت و چه در سلسله صعود بطریق اولی
 منع خواهد بود و از کمال الموجودات درون تکلیف مراتب این عقل که از شرف
 بناست در معرفت کون و مکان موجود است

اینجا در مرتبه اولی

سپاس بماند به چه در است تا ما نشد و ازین جهت که بسیار
 این مقام علیه و الله المسلمان و السلام فرموده تفکر فی الالهة و لا تفکروا
 فی الله فانکم لمن تقدروا قدره و با عرقان حق معرفت که در وجود
 در ادای معرفت و عبادت نماند زیرا که حق معرفت که ذات مقدس است
 و ذلک مما یستغنی کل احد سواه فی الکافی عن مولانا بقبر علیه السلام تکلموا
 فی خلق الله و لا تکلموا فی الله فان الکلام بینه الله لایزاد صاحب الله
 بجز او فی روایت الاخری تکلموا فی کل شیء و لا تکلموا فی ذات الله و یستاده

تکلموا

الصیغ عن مولانا تصدق علیه السلام قال ان الله یقول وان الی ربک التفت
 فانه انتم الی الکلام الی الله تعالی فاسکوت اول مولانا زین العابدین علیه السلام فی
 بعضی و غیب جانم لم یجیل من خلقی سبیل الامور فیه الی غیر من معرفت و نعم
 ما اشته بعض العلماء بقصام الوریس معرفتک بجز الواصلون عن معرفتک
 سب علین فانما استماع فیک حق معرفتک و ما قبل تقدیرت فیک خدیب
 یا دیلام کثیر فیک هر چه که جان عارفانگاه بود کی در حرم کمال
 توانش راه بود دست همراهِ گفتن اربابش بود از دامن او که
 تو گوناگاه بود جهان متفق بر آفتیش ز زمانه در کنت فانش
 نه او را که در کنت فانش سید نه فکرت بکن صفاتش سید نه بلوغ
 فانش پر دماغ و هم نه در ذیل معنی سده است هم چه خاستن
 درین ره فرس زانده اند بلا احمی از تک فر مانده اند بلکه او را
 حق رفته و وی نسبت بطور ثانی و بجای و میم حق است که سستی است
 بطور اضافی و اضافی است لقی و ظهور ذات بیانه لفظی و مکن او را
 هر کس رفته و وی بقدر مرتبه وجود خود است کمال انفا و حق

مرتب ادراک و اعلی چه درش بودست در حق کس که ادراک نداشت و چه وجود
 خود را در حال غیاب یعنی وجود از نظرش بود و انحصال بعید در کتب مطوع
 از جهل نماید و در افعال ظهور ذاتش فیضی برای خود که عبارت از حضورش
 لغت و اتم انجا، ادراکات اشخاص است عین حضورش و ظهور اعلانی جمیع اشخاص
 پس از مرتبه ظهور ذات لذاته و اتم نسبت به جمالی پس شخص و اکل ازین ظهور حضور
 و معقولیت پس بر مراتب ظهوریته و باقی درجات وجودی که درون مرتبه
 وجود است در مرتبه از وجود و در بیان ظهور مندرج و سه تنگ است

ایستخونامی که توفی وین آینه جمال شای که توفی پر و ان توفی
 هر چه در عالم است از خود طلب هر آنچه خواهی که توفی و اما آنچه درون آنچه
 است از معرفت پس از آن درجه است در شهود نیست این مرتبه و نقیاس این
 در هر عین جمل نفس است منوی که فالت هم نفس هم زیرا که عدم توفی جنبه
 قدس و انوار و جلیب بسته به رتبه مثال بود و به وجودی مانع میشود از شایه
 ذمه نفس علی کمال طلاق وین غیر لغات الی چه لغات و لغتین بلکه در حال غیاب
 با موراوی و بنوی و انوار در جلیب بسته به و ما صورتی تمام لغات و جلیب
 بجز

بیشتر توفی است که درجه توفی و نفس و است نه به جهت وجود که درجه توفی و کمال
 و است و من به لغات و لغات توفی است غیرت که نور وجود و لغات توفی
 کما سیانی اشاده و لکن باید دانسته شود که ادراک حضورش به ظهورش
 حضور را توفی و ظهورات منافی غیر لغات و ادراک حقیقه ان شئی و کتبه و ان
 و است بجز ظهوره لذاته بنده و حضور غیب لغت ظهور از انما حقیقی
 من ایند نام چه در چه نیست اینقدر دانم که در بیان منی غلامت الی ان
 بر نم از قد و اصل الی که حقیقه المقدس بل است اهتزاز فی فیه فغضض و غیب
 و کذب غیبی فان الامر ارفع و انظر من ان توفی بخلاف لغتین مطلق که بود
 زهر صفت پاک هر که عنوان نمود ادراک زار و که لیتل چون و آید
 الیه بصورتی بر آید و کما تصور لا سلم الی اسخ اوت به و امارت لغت
 توفی بید عین حرم الکبریا به اسخ و فضا و اصل الیه است و اوانج الیک
 العین توفی عایه سلیم من اللذین فی کتبه کما میز توفی با و عام کم فی اوق
 سمایه توفی مخلوق منکم مرو و الیکم آنچه پیش توفی از ان رتبه
 غایب توفی است که ششم همه ملک حسن سرایست که خورشید

فکنان پر ذره در سائت کهنه غلطی زمانه نماند بافت که تا تو هر آنچه
 دیده ام درت منجان من عاریت لطیف الا و طام فی بدایه کبریا
 و عظمت و سبحان من لم یحبل للی تسبیح الی غیره الی بالا بحر من معرفت کن شد
 که منزل که معنون کجاست اینقدر است که با یک جرس می آید غزنین
 سبکو بدیدر تا که از آنچه تحقیق هست بگذارد و توفیق جمع میان استماع معرفت
 چنانکه بعضی آیات فرغان و برخی از کلمات اهل بیت عصمه و عیون علیهم السلام
 و بیان امکان بگو و رفع حصول وسیع چنانکه مفاد برخی از آیات قرآنی
 و بسیاری از اخبار مختار و ~~المهار علیهم السلام~~ و مقالات کجاست
 دشواری و آرایب معرفت و بصیرت ظاهر و مبرم میگرد و بحیث الایمان
 و شک و حجب شده ظهوری سبحی در ظاهر اعیان کلمات و توابع اعیان
 موجب میشود و خفا می در آنچه که مانع میگرد و از توجیه اشکات با و تعالی چنانکه
 شده و ظاهر من جنت و بی نظایر مانع میشود از آن شده ظهورات من جنت
 آنها ظهورات و موجب میشود عدم اشکات ظهورات چون اشکات بصورت
 حاصل در مراتب که مانع است از اشکات بصورت در خارج و چون اشکات

نورانی

بیزشش که مانع میشود از اشکات موجب ششم بالجملة اشکات بسبب مرتبه نازل
 از وجود مانع میشود و از اشکات بر مرتبه که فوق آن مرتبه باشد چنانکه اشکات
 و تقییدات و مانع میشود از اشکات جهت وجود با هم موجود و در مرتبه که
 بوده باشد و باین معنی محمول حدیث اسلام جمالی که الا کبر زیرا که اشکات
 و توجیه موجودات عقلیه که با حقیقه فیوضات اشکال آن ذوات عقلیه نوریه
 هستند در نفس مانع است از اشکات نفس من شده وی و توجیه او بر و است
 نوریه عقلیه خارجی و بعد از قطع اشکات و استخلاف از نفس نوریه عقلیه
 با قطع از علم این تا به بنی نفس راتقی در وجود و سپید شود و کمال نورانی
 کرد که و بر التوجیه و اشکات بذوات نوریه عقلیه حاصل میشود و لکن چون
 ذوات نوریه عقلیه متفاوت میباشد بحسب اقدار درجات و مراتب اشکات که
 از ذوات نوریه عقلیه و توجیه کجاست و می شده ذوات قدس مانع و جانی
 از اشکات بذوات نوریه عقلیه و بگردیده با و است شده ذوات نفس
 که مرتبه وجود وی فوق مرتبه آن ذوات نوریه منقبت الیه است از
 نفس را چون بند با کسب نام عقل چون به بندگی سبب و کبر و جانی

و همچنین القیات بذوات نوری عقیده ولو کان اول مراتب القیات المعتبرة
 الشریع المقدس العلم الاعلی و بیان اهل الجاهل بالفضل الاول حجاب مانع از
 دریافت و مشاهده نور منبسط و وجود ساری در جمیع مراتب که تدریجاً
 حق در مرتبه رحمانی و حق مخلوق مقبول آن رفته بحجب ذات خود مرتبه وجود
 خویش چه بود که مرتبه آن وجود که فوق مرتبه دیگر از وجود بود به مرتبه
 وی بقیاس بر مرتبه آن خود باطنیت است منته است از هر تقدیرات و قیاسات
 امکانی میگذرد علم اعلی عقل اول بقین اول و اما منزلت است در مراتب
 سبب آنکه ظهور مستحسان در هر مظهری از مظاهر اعیان تا به احتجاب اعیان
 مظهر و هر چنان وجودات موجود است و است در شان شرح و کلام اهل بیتم
 بحجاب غایت لایزال شده و هر چنان وجودات موجود است بجز از راه آن
 بحجاب نور معبر که نه و لذا امکنه ظاهر نیست من الظاهر الا و قد احتجب به و اما
 بشیء الا و قد ظهر فی زیره که بحجب همان مرتبه نیست مگر تکلی و ظهور و بحجب مرتبه
 فوق اخفا امکنه است کلام بحسب وجود و در آن موج زمان
 زمان بجز مذبه غیر موج اهل جهان از باطن بجز موج حق است عیان

بدره

بر ظاهر بجز وجود در موج زمان بجز جهان سلبه بنیان چه بحسب
 در سبب ای جهان پیدا آید بجز و مای بود شد بجز زانوی مای بنیان
 مگر در نظر کسی که معشوق لایزال کرده و بمقام محموله الحورس بوده و توهم
 کلین قرار مایه کثرت در کثرت مانع از القیات بوده در نظر این است
 و زشت بود و نفعه حجاب القیات کثرت بود و القیات بهر مرتبه از وجود
 رفته بود هر در برده و مانع از القیات بر مرتبه دیگر و در برده کثرت در همین القیات
 بجهات وجودیه است یا مانع از ادراک القیات امکانیه و ادراک القیات
 امکانیه حجاب از القیات بجهات وجودیه مانع از شنیدن و شنیدن نور
 است یا در نظر بصیرتش نبوده است بلکه در عین است او و وحدت است
 کثرت نماید و در عین مشاهده کثرت شنود و وحدت نماید و همچنین در عین القیات
 بجهات وجودیه است یا بالذات ادراک القیات امکانیه نماید بالعرض و در
 عین ادراک القیات امکانیه بالعرض است او و جهات وجودیه است یا ارادت
 بالذات نماید و چنین شخصی سزاوار است که در حق و عین حق کثرت
 شود و در سبب است که بقوه وجود خود در معرفت در سبب یا بقوه خود

مکلفین و عباد و موقوف باشد و اوست که ادراک نبی را علی علی بن ابی طالب
لا غیر و حصول تکلیف و ذلک المقام قال غانم ان نبیا صلی الله علیه و آله
فی الله علیه السلام انما الاله و کلای و کلین کل فی الکلام من صلی الله علیه و آله
علی طلب دوام حصول تکلیف و لا علی طلب نفس حصولها چه بن است که آنجا
در حال نبوت صاحب مقام کلین بوده باشد و در مرتبه بعد از نبوت کلین کرده
کمال کفایت چون سابقه داشته باشد که حضرت حق انهار از همه نبیها
بیشتر بل بظاهر بالحقه و سایر نبیها تا لایط به تعالی لا بقدمه و لا بغیره
تعالی ظاهر و منکشف بگرد که در واقع و نفس الامر حق سبحانه و تعالی دلیل
بر همه نبیها میباشد زیرا که دلیل لایب است که واجلی از همه لول بوده باشد
چه مراد از دلیل پیشینیت الایمان منکشف و ذلک نشی و نشی است که نشی
حق سبحانه و تعالی از همه نبیها است و ظهور همه نبیها در کتب و آثار
جمع امور باوست و او بجز ظاهر و منکشف است قال الله اولم یفکر
ان علی کل شیء شیهة لکن در تحقیق اینقی صلی الله علیه و آله و سلم و طایفه
این منی که حضرت حق و لیلست بر همه نبیها ظهور و کشف است کل است
نبی نبی



بعین نمودی و مشهور و عینی نبوده و باور آن حق و ادراک ساریت یا اینها
و هم لعننا الکاملون و الاولیاء الوصلون و هم اهل الجنة محقق
که از وجهه نبوت است نخستین دیده بر نور وجود است ولی که مرث
نور صفایه لبس چیزی که در اول خدا بود قابل المؤمنین
و امام المومنین علیه الصلوة و السلام ما را است نشی الاء و است لیه قبله آو
و فرقه علم البتین میدانند که پس انهار بالحقه اا الله و هو دلیل علی جمع
ما سواه بل لا دلیل الا هو و کل سواه تعالی تا انهار به قابل و لیس ظهور ان ظهور
تعالی و لا یست لایه هنوز میقام شده و در مرتبه مانده زنده و هم لایها
ار استخون فی العلم الذین اسم الایمان بالنیب و المحققون المتعقون
الذین کان من اهل البرهان بلا رب و انجابت زمان که برستی حق و ظهور حق
موجودات با و قفنه خوششماند و لکن از ان اباوت و کتبت به بال
ای درون جانم و جان از تو بجز از تو جهان پرست و جهان از تو بجز
نفس از جیبال و خیال از تو بجز نام تو زبان و زبان از تو بجز
و جماعتی من دیده اینجالت را مژده اند و نه علم تحقیق این منی که در واقع و نفس

فرموده اند سیراسیم آیتنا فی الامان و فی انفسهم تین اسم الله الحق باطنی
 از تحقیق اهل علم اگر چه بقم کشف و شهود رسیدند و نه لکن نظر در اصل حقیقه
 وجود و از غیر نظر در حکمت و مصنوعات انبیا و حبیبی غایتی با نظر حق که در اول
 امر انبیا صلوات وجود حقیق وی در خارج و واقع ندانند چنانچه و بعد تبارستی
 نمایند که این حقیقه منتهی که امر واحد غیر متکثر و لکن بحسب حقیقه چنانکه موجود است
 تبارت موجود است لکن در ذممت که این ذات و حبیب تعالی و باقی موجودات منتهی که
 شکر و اطوار و تجلیات و ظهورات این حقیقه که میان میباشند از حقیقه متعالیه
 برینگونه معینست که موردی بود در حقیقت است برینگونه غرضی که موجب آمدن و
 در اصل حقیقه است و در کمال طریق قدس شرف ایله اجمال فی شرح الکلام نماید
 علی بن ابی طالب و در حین روایات اهل بیت عصمت و تقوی علیهم السلام وارد شده است
 از نسبت دل وجود و مصنوعات و مخلوقات بر وجود صانع و خالق حکیم کمال است
 علی قدر عقول است که بکسب بار حضور او را که غنی طبع و منفصل بصیرت است
 و که نسبت ان علیهم السلام از نعمش ناپید استند از انکه علم است ان سخن ارزند
 علم بوجود و حکمت و مصنوعات بود و بنده لانهم علیهم السلام لایرون چشمی

الماویة

آله و قد سبقت رویتهم لحنی علی رویتهم ذلک شکی کما قال امیر المؤمنین و امام المومنین
 علیه السلام ما رأیت شیئا الا و ربه یلذ به قلبه و تغیرت سابقه و مررت به از این
 در و عا و غیر آن اول و طبیعت بر اینکه از برای این علیهم السلام معرفت حقیقت
 حاصل است نه بریز و حال تنگ اگر نظر کنی در نسبت دل با بیانات فایده و نه بریز
 استمدال از حق بگویند است و لذا قال سیاه ما جین ابن علی علیه السلام
 ایكون لیک من الظهور الملبس لک حق بکون هو المظهر لک لک و به با یک باشد
 نسبت نامس است نسبت هر دو در لباس باید دانست که نسبت
 حق و ادراک جمال خلق در نظر کس که طایر ادراک کنان از خضیض کردن و قیود
 با وجع است و پر و از نموده و از در کس که کثرت در فووق بدرجه و صده و صبح
 رسیده باشند عین رؤیت ان است حضرت حق را سجانه و تعالی بدون
 الت بصیری و از غیر توسط و مستغ و حجاب است بر المراتبه و المراتبه و عیان شود
 این ان نفس ویدی است بچشم سبز چشم سر و با کانی بنامه الی الخ
 الموصلی قال ای عباد الله علیهم السلام قال جابره الی امیر المؤمنین علیه السلام
 فقل لیل رأیت ربک من عبده فقال علیه السلام وکیف ما کشف اعینکم بالعلم

در کلمات و از محوسه پروان نخواهد رفت غایب امر آنکه همان چه محسوسه کمال
 کشف و غایت ظهور در محسوسه و مبریه لایسم میسراند نه آنکه تواند شد
 که صورت خالی تا و بهینه عقله مدرک خود او را یا آنکه الی عبارتی با توهم با نقل شود
 همچنین قوه خیال هر چه قوه بهره رساند و شدت پیدا کند در کلمات و اراسخ مبریه
 و مایات و عقولات کز و بلکه فرق میان حالت منف قوه خیال و حالت ضعف
 خیالی صورت منف در وجود و تحقق عینی که آنرا مطلقا از آن در کتب وجود
 خارجی وی را آن صورت خیالی مرتب است که در اینجا استنباط میان آن
 صورت خالی و میان امور محسوسه کسب بصیرت نمی نماید و این صورت خالی منف
 خیال است مانند در حال قوه و نه صورت که در وجود و قوه در حق
 لایسم مرتب است که آنرا مطلقا بر آنها مرتب است و مشهور و مزین است لکن
 بعین خیال بر بین حس و ازین قبیل است ذول بر بل بصوره و صیه کلی بر صیا
 تا هم بنیاد صلی علیه و آله زیرا که صورت خالی خیا خیا صلی علیه و آله
 که مرتبه نفس مقدس است خیال منزل در صفت خیال بطریق صورت ^{لکن نظر}
 بقوه خیال استجاب که در واقع مستند بقوه نفس و کمال عقل استجاب است

مفرد

خارجی لایسم میسراند بچینی که آنرا مطلقا بر وی مرتب شد از محسوسه آنکه است
 که در حقیقت صورت خیالی و بجا است مقدس و اطوار نفسی آنقدرت در صفت خیال
 وی بود که بهر حسین علیه السلام می آورد و بهر است جمانه کل اصحاب این کور
 آنکه از دانایان سایر ماکولات و تمامی مشروبات و حور و مقهور و غلمان است
 انفسهم و آنکه انفسهم لایسم میسراند در مرتبه وجود خیالی است مثالی استجاب
 مستغن و سهواست و صفت خیال استجاب است کل اصحاب چون عباد و رزاقان
 بیانشه چنانکه است مرتب مرتب که لذت در و مضر است بنده و لغا و محبوب
 حقیقی است و مشهور است به از این بصوره و رنگ در مرتبه عقل وجود و در وجود
 مستغن و سهواست و صفت عقل استجاب است جمع مرتب و نامی همین
 میباشد و استجاب امر است بکلیه این در مرتبه بعضیها فوق بعضی میباشد
 کما لا یخفی علی من کان و انفا با طوار و مراتب است و در چون بر بل علیه السلام
 بصوره و حب کلی نزول و ظهور رسیده است و استجاب است به او را بعین خیالی
 خود میفرموده زیرا که ظاهر است که هر کس بنده صورت خالی خود را بین
 خیالی و دیده مثالی خود توان نمود لکن نفس مقدس است استجاب است اصحاب حضار

نخبه مغز و در بعضی کتب از علم حسی منقطع کرده اند و می گویند که در بعضی احوال
 بصورت مثالی خیالی یعنی مثالی خود سینه و نه لکن این را
 تصور با نیکو آنست که در بعضی احوال بوده بر حسب توده و چنین میدانند که
 بسین حسی ایما را نموده اند زیرا که حالت مذکوره نه از کمال نفس است نه بود بلکه
 از تصرف نفس است و در این حالت حسی را بصورت نامذکوره آنست که
 و لا اطلاق اسم بر آن که تغییر الذیبه حاصل می نماید چنانکه بر همین در عالم حسی
 تصرف انسان صورت خیالی و امور موجوده در عالم حسی ظاهر نیست چنانچه در بعضی کتب
 از مفصل از بعضی حسیست متی آنکه هر کس تواند امتیاز دهد بلکه عین خیالی نیست بین
 حسی باطن و عین حسی است با و ظاهر است و کل ظاهر انهم سینه عین الایمان
 و کل باطن فتویبه عین اظهار انما بر علیه تبه متو و مکی فی که در تمام
 مکن بوزن باشد و جامع جمیع ثناته و وجودی که دیده باشد به نخبه حسی
 الواحده عن مشهده الکثره عن مشهده الواحده باشد و همچنین از قبیل
 نزول بپیشل بصورت و حسی کلی است غیر رساوه که نبود که صورت
 خیالی معصوم علیه السلام نظریه بقوه نفس استجاب دیده حضار از علم

تفهم

حسی ظاهر نخبه و منقطع کرده اند و می گویند که در بعضی احوال
 خارجی بهر ساینده و انزستی بر وی مترت کرده بلکه او درنده و توفی
 اند بهر شیری نامی مادی و نبوی خواهد بود و چه چیز بد از ماده موجب را و بی دروغ
 و شده در وجود است و کثرت نیست که موجود خیالی و صورت مثالی را بجز از
 از ماده حاصل است اگر چه نسبت به عقول است منصف و برکتی بود به باشد بظان
 موجودات خارجی در عالم ماده و از الکل و بی الوجود و کمال یعنی منصف و صورت
 خیالی اغلب نامیه بالعرض منصف و قوه خیالی است و منصف در قوه
 خیالی است از این خیالی است صورت قویه خارجی خواهد بود و کثرت است
 علیها الا انما لکن ان کا نوحنا فالصور صور حسیست بهینه کالمورد العصور
 من نعم لکن ان کا نوحنا فالصور صور حسیست بهینه کالمورد العصور
 و غیر ذلک من الدم و التیران و غیر این کوا از صور خیالی که خارجی باشد
 مطلوبه از آنها بر آنها مترت شود و با لم مثال خیالی منقل شده از همین
 قوه و هم هر چه قوه باشد در کات و از معقوله بصیرت با معجزات با منقوله
 نخواهد و اما قوه عقلی هرگاه بپرسد اگر چه مدرکات از نسخ و کلمات حسیست

با متعلقات و متوجهات نخواهد شد چنان امور مذکور در کمال برای توفه عالمی باشد
 با هر یک با استفاده توفه با صره از توفی که جنود خود را در توفه عالمی کند و در کمال
 اگر چه توفه عالمی بر تبه کمال خود رسیده باشد با لمره از توفه عوالمی و علایق
 ما در توفه عالمی باشد پس چگونه است که بعد از استعمال از جلیب سیریه و قطع از
 علایق ما در حصول توفه و شته در روی مدارکات و مقصود در امور صبر
 با احتیاط متوجه بوده باشد و نظیر آن ذلک ظاهر لا یتحتاج الی هذا الحد من استیفاء
 لکن آنچه را ادراک کرده بود بر وجه صغیر و بخوبی نقل و در توفه بحیث لا یترب
 علیه الا توفه میباشد و شته بهم میرسد بحیث کون موجوده ایا حیا یترب
 علیه الا اثر و امر متوجه می شود که در کمال شته همه در شته و شطیه و شتی پیا
 خواهد شد لکن بنظر قبلی بخشنه که شته در مرئی در صورت حساب توفه کمال
 ما در توفه خواهد بود بلکه خبرات از ماده و امر این و کمال همه از برای وسیع
 و لهذا قبیل المعرفه توفه است همه چه در کمال توفه در عالمی و توفه
 نفس بیدار و متعلق توفه بر روی علم حصولی بصورتی که بدست همه
 خارج جنوری شته و دیابت است بعد از قطع علاقه نفسی از بدن

در کمال

در کمال، آفرینش کتب کتب که با وجود متعلق نفس بیدار و در جانی استغفار است
 شته همه ذوات توفیه و انوار محضه عظیمه و شته و انوار وجودی و علی سبیل
 نموده و ادراک است این مر ذوات توفیه بنقلیه بصورتی که علم حصولی
 بقدری وجودی و در سستی غالی نغم حضور سبب کثیفی و شته و شتی با
 اصلی زیرا که بعد از قطع علاقه نفس و سلب استغفار از توفه و انصراف
 بر نفس توفی بر پایه که باعث بار آن توفه است نسبت به ذوات توفیه
 تا به هم میرسد که توفه و بر او در حال تلقین حاصل باشد چه در تلقین وسیع
 بند بر بدن مانع است از توفه نامحسب بجا بجا نفس و ذوات توفیه بر توفه
 با غلب و کثیر از افراد است و اما کتب که در حال تلقین نفس بیدار و شته است
 بند بر روی نظر زیاده و توفه است این با علم نفس بجا بجا شته است و ماده
 شته همه ذوات توفیه و انوار محضه و شته و انوار وجودی بصورتی که در کمال
 نموده اند پس است این کسای که است که سلطان آخرت بر باطن است این غالب است
 و این را انتظار وقوع قیامت نخواهد بود بلکه است این با غلب سبب باطن بر عین
 آخرت نخواهند بود و موجب دیگران سبب است این و فرمای بجزان امر کوزمانی

موجود و وقت کفایت با کمال بصورت در دنیا بپوشند و لهذا قال خاتم النبیین
صلی الله علیه و آله لعنت ان اولها غیر کما بین و جمع صلی الله علیه و آله بین صیابة
زاوه نامیت احمد در جهان صدقیست بود او اندر عیان از
قیامت را همی پرسیدند ای قیامت قیامت را چند بار با کمال
میکنی پس که از حضرت ترا پرسید کسی بهر او گفت آن رسول خوش
پیام ز منرا قبل موت بگرام همچنان که مرده من قبل موت از نظر
آورده ام این صیت صوت پس قیامت شوق قیامت است پس دیدن هر چه
شرطت این و باطل و تخیل و نقل انواع متقابل و مدارک متفاوت اند که هر
مختص با لیت از علوم آنکه که عالم حسن و عالم مثال و عالم عقل است و قوه
و شدة هر یک از علوم آنکه حجابت و مانع است از وصول به عالم دیگر این است که
قوه و شدة عالم حسن مانع است به عالم مثال و شدة هر صورتی که قوه
و شدة عالم مثال حجابت از بلوغ به عالم عقل است و ذات نور عظیمه
اندا هر چه القات مجوس است و در استعمال بجایالات متناهیه منتهی باشد
ادراک جزوات از ماده بالکلیه است در ایشان معلومت بهر سانه و چه

قطع القات با آیات و ترک استعمال بنالیات زیاد شود و تو چه بجا قیامت
و عالم عقل قویتر شود بابت بکلیه که لا یشعلم من عن شان بوده و مقام
کلیت استقرار پذیرفته باشد که القات ایشان بر شان از شان است و
ایشان بر شان از شان من را مانع از القات ایشان بنه و دیگر است و ایشان
شان از شان را بنه و اگر در قوه عیبت قوه و شدة و شدة و زیادتی و چه
دری حاصل آید چون از اول امر ادراک ظهور است حق و وجود و یکایه مطلق
بسیار حصولی صورتی نموده و معرفت او را به علم بهترین حاصل ساخته همان شتر
و ادراک یک شتر و در هر زمان برسد و حصول بشهر و در حضور میبویند
و از علم البقین بعین البقین بل حق البقین مثال بهسم میرساند سوا کمال
قبل قطع عنایت نفس عن ابدان بالکلیه کمال صاحب گفت و اعیان را
بعده کمال العلماء من اهل البقین و همین شتر و ظهور و عیان نور لطیف
اطلاق حسیع بعین رؤیة حق است بر رویه قلبی که بواسطه نور ایمان
حاصل کرد و بصورتیکه صور او تویم بدریا بکرم دریات بنم
بهر ما بکرم در کوه و در شتر نشان از قدر غنای تو و غیره و کمال

معرفت نور صفا دید سبب چیزی که در اول خدا دید هر که مستحکم
 صورت تو بی چشم از آن میان همه در چشم من توئی بی و چنانکه از شانه
 قوه عقیده است که بعد از او و یا و نیز از امور ما و به دست خدا و تخلص از علقان
 و ترویج است به نور حق و جمال مطلق را که ابد ابد هم حصولی تصور می کشید
 نموده بود و چو صفت از علم او را که کرده بود و بسبب حضور بی شه بودی نماید
 همچنین ممکن است که ابد البی ریاضات و مجاہدت و زهد از دنیا و توجیه تمام
 بمبداء علی و ذوات نور مجرد و با ماده و تا بعد از جانب حق تسبیح است و توجیه
 او را که نور اطلاق را بعلم حضور است که تانی نماید از غیر ابد البی طریق
 نظر و برهان او را که او را که ضایع ظلیا نموده باشد از آنچه مذکور شد
 ظاهر میشود که اشتیاق در رویه حضرت حق بفرق مختلفه متفرق میشود و چنانکه
 آیات کتاب بجهت و روایات اهل بیت عصمت و تقین علیهم السلام نیز بحسب
 اختلاف حال اشتیاق است فرقی که استخلاس از امر و نبوتیه و ششیه مایه
 بهسم رسانیده و بمقام کشف است و سیده و فانی در توحید کرده اند
 ازت به حضرت حق و رویت جمال مطلق بلا کثرت مستجابی و بدون صورت

و یا

خیالی بلکه بطریق و صبوره در کلمات برایشان حاصل است بقی از قطع نفس
 از بدن بالکلیه چنانکه بعد از انقطاع از بدن بالکلیه دستخوار است متناهی
 و بی اشتیاق است به مذکوره بخواتمی و با جمیع حاصل است و هم المعتبرون و اهل بیت
 قال سید الشهدا حسین بن علی علیه السلام فی دعای عزیزی عین لا تراک
 ولا تنزل علیها قبا و حسرت صفتی عظیم بحمل من حبک نقیبا و قال ابنا شتر
 کلک شیء منما جهلک و قال ترفیق الی فی کل شیء فزایک ظاهر او کلمتی
 فانت اظهار کلک شیء و روی شیخ الصدوق محمد بن علی با بویه استسیر
 فی کتاب التوحید استاده الی بی بصیرت قال فنت لابی عبادت علیه السلام
 اجزی عن الله عزوجل هل یاه المؤمنون یوم القیامه قال نعم و قد رآه قبل
 یوم القیامه فقلت من قال حین قال لهم است برکم قال الی ثم سلت ساعه ثم لیا
 مان المؤمنون لیرونه فی الدنیا قبل یوم القیامه است تراه فزایک فذات قال البصیر
 فقلت حجت ذاک فحدثت بهذا عنک فقال لا فایک اذا صرحت به فاکون
 منکر جابل معنی بالقول ثم قدر ان به استیکر و لیت الذوبیه بالقلب کزود
 بعین تقابل الله بصیغه المشبهون و الحمد و ان و تقرقه من الی الین فی حقیقه التعلق

بر بدن و حالت قطع علاقه نفس از بدن با تکلیف ایستادیم دوام و استقامت هر دو در
 دوام و استقامت در پیشگاه بر تدریس بدن و لوکان ضعیفا مانع از
 دوام شده و استقامت رویت در حق بعضی و یا بقوه و شسته رویت ضعیف
 و است در حق بعضی دیگر و هم الا و لیا الکاملون الذین لا یغفلون عن شأن
 عن شأن چون این ترا نشانت بدن و لوازم وی استغفال بتدریس او مانع
 از رویت و شهود است ترا و امر حق را نخواهد بود و ما را استغفال الا و لیا لیه
 قبله و معرفت الی غیره کاشی ترا یک ظاهر انی کاشی و سایر اخبار را نوران
 اهل بیت عصمه و یقین و کلمات و ارا و منقول از اهل بیت معرفت و دین
 صبر است در دوام رویت و شهود بعضی طالبان از اولیا و کرام و زینا
 عظیم مرصع را با تسلی نفس مقید اگر چه مانع نشود رویت و شهود حق را
 این بدن عنصریه و استغفال فادیه نفوس این بدن بتدریس و تصرف
 در وی لکن سنگ نیست که متعلق نفس بدن اگر چه مانع نشود رویت و شهود
 حق را و یا مانع نشود دوام رویت و شهود و لکن موجب نیست و ضعف
 رویت و شهود در انست کمال شرفش شده را انی بچینی که رویت و شهود

ادحق را بعد از قطع علاقه نفس با لمره و ترک انفات در استغفال با تکلیف از بدن
 عنصریه و جنوی ارشد و اقوی خواهد بود و از رویت و شهود وی حق را
 در حال تسلی نفس وی میدان عنصریه و استغفال بتدریس وی و لوکان ضعیفا
 مانع است نفس را از رویت و شهود که در ز قطع علاقه لمره مرصع میگرد
 منن هذا الظاهر سر قول امام علی بن ابی طالب علیه السلام فرقت برت کعبه
 بین ضربان بلح المراد بے عید لغنه و الغدا بر سر کعبه با سیف لاکو با
 و است که انبطا بقدر متفا و متعجب در جات با شکر کما جمیع در اسلقت
 و رویت فی الجمله زیرا که رویت قبلی دست شده عقلی بقدر مرتبه وجود شوق
 و محبت شخص را با دیانت تدبیر هر چه افزای مرتبه و اتم شوق با است اتم آید
 با و اصغر رویت و اکلن شده خواهد بود و انی کما فی استاده عن یعقوب بن
 اسحاق با بوسف قال کتبت الی ابی محمد علیه السلام سالت کیف یبید لیه
 و به و هو لایراه فوقع علیه السلام با ابوسف تل سیدی و مولای اللهم
 و علی و علی با بای ان یری و سالت علیه السلام هل یری رسول الله تری
 فوقع علیه السلام انی ان یری رسول الله یقین من نور عظمت ما هیچ و شکی

که توفیق نافی انجمن است در بیکدیگر و توفیق بقدر محبت است و کلام جناب
 اشد علیهم السلام در دعای عرفه بعد از دعای استعاذ که فرموده اند صفت
 عبدالمجید که من جنک انجنا انما روایه بیکدیگر روایت هر کسی حق را بقدر
 کس است از جهت حق کلامی و همچنین کلام جناب تمام انبیا صلی الله علیه و آله
 حجتی است از جناب الله و الله جل جلاله لقا بر مویلیت قوی مردعای تکرار
 و فرقه دیگر مقابل فرقه اول بیست نه چه در حال تعلق نفس ایشان بیدان
 و چه بعد از قطع تعلق نفس ایشان از بدن و دخول ایشان در آن و آخرت
 که محجوب بیست نه از شدت حضرت حق بطریق اطلاق و بصورت و در
 هم در دنیا و هم در آخرت و اینطریق بدو فرقه متفرق بنموده فرقه اول
 عباد و فرقه ثانی از حکمت و معرفت هستند که اگر چه در حال کون و نبود
 صاحب مقام کشف و شهود و در اولی مرتبه رویت شده که در دید
 و کشف معارف و ادراک حقایق که بزرگتر است در آن و آخرت است هم
 لکن اوقات عمر خود را بعبادت و زهد گذرانند و نفوس ایشان باقی
 صمد و ملکات پسندیده معجزی و از صفات زوایله و خلاق استند

در آن

و ادراک ایشان معصوم است بر امور مشاهده و صور خیالی و ایشان را به
 و فیضی از شدت حضرت حق مصیورت و زکات است لافی الذی باقی الاخرة
 بلکه در آن و آخرت در مواضع جناب و ساکن رضوان راحت تمام است
 محالند و لایم داشته بی نفوس هم و مکنه عیون هم و مکنه قیومه مثال بصورت
 اصیل و هم اصحاب البین و فرقه دیگر از ایشان با جهل و عدم تقییدین بود
 عقاید و علم بذوات تفریق است از نفوس ایشان ملون بکدورات و تفریق
 و متفرق در عرشه مادیه و متصف بر ذرایه صفات و جنات ملکات پسند
 و کفر و شرک و سایر صفات رفیقه و حسنات جنبه ملکات نفس وجود
 ذات ایشان شده و هم اصحاب الشمال و اهل التارقات است که تعالی من
 کان فی نه داعی نفوس الاخرة اعمی اخل سبلا و قال انهم عن ربهم
 بومیند لجهنم چون و فرقه دیگر از متصفین از علم بیست نه که در دنیا و آخرت
 منوره اند عقاید و بنده علوم حقیقه را بطریق یقین و برهان از بطریق کشف
 و بیان این فرقه نیز در وسط ایفتم منقسم میشوند از اول کسائی پسند
 که با وجود کشف عقاید و توفیق حقه و علوم یقینی حقیقه نهند بر افعال نموده

و بتجلی صفات حمیده و ملکات پسندیده که در دیده و استعمال نوازیست کما یزید
 به اشخاص المقدس نیز نموده اند و این نیز در قطع علاقه نفس از بدن و ترک
 التفات و اشتغال بند بر وی مطلق نموده بجا اعلیٰ و در حجاب ملکات مجرد از مادی
 و معقول نور است لایزال و داخل نشود و همان معرفت سابقه که در صحن حیوة
 دنیویست محتمل نموده بود و عین مشهوره ذوات نور به عقیده سکر و روش هد
 نشادان لی را بلا کوفت وصال و صورت خیالی می نمایند زیرا که میان ذوات
 نوری عقیده مشهوره و روش آخرت و موجودات عقیده معلوم روش
 دنیا فرق نیست مگر بکثرت و ضعف در وجود و زیاده و نقصان و کثرت
 و وضوح چه صورت عقیده نیست مگر کوفت و وجود ذوات نوری عقیده و ضعفها
 و نقصان تا لایکن آنالایب اشتغال نفس المذکر که بند بر البدن و تکلیف
 وان ذالک استبیر نفع عند حلول القوة و قطع علاقه نفس عن البدن
 و طایفه دوم کسانی میباشند که اگر چه محتمل عقاید دینی و علوم و معارف
 حقیقه نموده اند لکن نفوس ایشان خالی از صفات رذیله و اخلاق شیطانیه
 نیست لکن صفات مذکور و حقایق مسطوره جوهریست نفس ایشان کما یزید

و علی بن ابی طالب

و نفس ایشان قابل تذکره و تصفیه است زیرا که ایمان بنی و صفات اولیست
 بلکه و کتب و رسول و تصدیق بیوم سما و مانع است از آنکه رنگ زنیام
 و رذایل جوهریست و نفس ایشان را بچیزی که زود و در وی متذکر
 پس ایشان با بر حجم لطیف و کجیل با بینه و لوکان فی لحظه و صفات نبی و انبیا
 کما فی بعض الاخبار سببه آفات سنته و بعد از تطهیر نفس و تمجید از اجناس
 و او نامس در حجاب ملکات عقیده داخل بد بر قرب و شهود و وصل حضرت علی
 با طایفه اول در تحصیل ذرات هد که معرفت و علوم حقیقه مطابقت بر آ
 واقع بوده باشد متذکر یک پیشند از آنچه مذکور کردیم
 معلوم و محقق کردید که رویت و مشاهدات محسوس بکلی اول و ثانوی است
 ذات بذات لذات از حیالات است اینست بهر کس و هر کس بخواهد از رویت
 و مشاهدات که بوده باشد خواه حسی خواه خیالی مثالی و خواه عقلی عیناً
 عنفاً شکار کس نشود و اتم بازرگبار کما یزید همیشه با دست اولیست
 درین و در طاعتی فرزند هزار که پیدایشه بخند برکنار و کجیل
 ثانی بطور ذوات بذات لفظه الذی به نور لهوات و الارواح با بصیرت

نیز از محالات است نسبت به بصیر بر بصیر و تخیل بر تخیلی الا بوجه و شبهه میگویند
 الی لطف فرخنده و شهوده الا کمال عنایت لایکه الا بصار و اما درین بارین
 باب متواتر و اخبار متطاف و تصدیق باین مطلب در او عید ما توره از اهل کتب
 عصمت علیه السلام و انراست در همین بقول معین ما تصدیق نیز از محالات است ان تم
 احبب عن البقول کما احبب عن الالبصار و یقول قویترندیده که غایت خروج از
 نفس و بیکال از قوه بقوله نموده اند لکن بلکه واقع است باهل کتب و بیان
 اسم در دنیا و هسم در آخرت و نسبت باهل علم و بیان در آخرت فقط
 چون دانستند که سابقا که حضرت حق ضعیف در حرف وجود و محض بود نیست
 و هیچ مرتبه از مراتب وجود را با وجود و فنا قدمت بلکه در اسباب جمیع برآید
 وجود را بنحو است و اعلی یعنی مجردا من انقضاءات الامکانیه و بنیات
 الایمانیه و تجویب و در حدیث از غیرش بیه ترکیب و تهنیه در ذات تقدال
 پس ظاهر میشود که جمیع صفات کمال و نفوت جمالی بین ذات حضرت حق است
 بجز حقیقه و ذات نه اگر حقیقه صفتی از صفات زاید باشد مرتبه
 مقدس حق را زیرا که اگر صفتی از صفات کمالیه زاید باشد من حیث الوجود

الذکر

مرتبات حق را دانست که حق ناقده باشد حقیقه وجودی آن صفت را در مرتبه
 بنیاد اولی از بنیاد یعنی انا با تفهیم در مرتبه ذات حقیقه وجودی صفتی از
 صفات را موجب نبود که در ذات و ترکیب در مرتبه حقیقه از مرتبه که وجود
 حق است و دانستنی که فقه وجود آن صفت در مرتبه ذات است و مگر در مرتبه
 ذات با وجود وجود و وحده صفتی که مطلقه منافی است کما مر فی ترتیب
 که شکی نیست در مرتبه وجود و قوتی که عبارت از معنی مفهوم از لفظ بوده باشد کما
 سبق و سنگ نیست که مفهوم اراده مثلاً اراده نیست مگر کمال اولی دانستنی
 که محل مفهوم بر نفس خود است بجز شایع متعارف که محل مفهوم بر فرد
 و صدق است عبارت اخیری مفهوم اراده نیست مگر نفس مفهوم و شکی
 اراده نه آنکه فرد و حقیقه اراده بوده باشد بجهت آنکه اراده بر آن
 مفهوم مرتب شود و همچنین است مفهوم هر صفتی از صفات که نیست
 مگر نفس مفهوم خود نه اگر حقیقه آن صفت باشد که آنرا مطلقاً به از وی بود
 مرتب شود و چون مفهوم هر صفتی از صفات حقیقه خارج آن صفت است
 مطلقاً به از آن صفت بر آن حقیقه مرتب باشد لازم است که حقیقه

خارجی هر کس از صفات که مبداء از مطلق آن صفت است فز و حقیقت خارجی
 وجود بوده باشد چه دانسته شد که نیز مفهوم و معنی است الوجود و هر کس با این
 که حقیقت خارجی هر صفت از صفات با حقیقت فرد وجود و حقیقت تحقق است
 لازم است که تمامی صفات کمالیه و نونه جایزه عین ذات حضرت حق بوده باشد
 چه دانسته شد سابقا وجود ویت الالحیقه واحد و آن عین ذات حق است
 و نیز اگر سعی از صفات بحسب حقیقت زاید باشد مرزات حق آید حتی ذات
 در اشکاف آن صفت با مرزات از ذات و هویت علی غنی بذات عن جمیع
 ذایه او کمال مساواته لا یتقوم و لا یتفرد را لا بکلیت تصور حقیقتی
 الیها هو مستقوم به پس چنانکه ذات حق بذات نفس حقیقت وجود و تحقق است
 بختی که از ذات وسیع بذات با قطع نظر از جمیع امور خارج ذات با
 و قیودات زاید را حقیقت انتزاع معینی وجود است نیز همچنین نفس حقیقت
 علم و اراده و قدرت و سایر صفات کمالیه و نفوت حقیقت است بختی
 که از نفس ذات بسیط وی بذات با قطع نظر از جمیع امور خارج ذات با
 و قیودات زاید را حقیقت انتزاع معینی هر کس از لغوت و صفات متبوعه

انهم

از غیر حقیقت با مرزات خارج و نظام بینی زاید چه انفا ذکر اینست که زایدی صفات
 مرزات حق را موجب بود که ترکیب ذات حق و کمال و ترکیب ذرات
 با وجود وجود و معانی است و الی اینها در صاحب لولایه المطلقه امیر المومنین
 علی ابن ابیطالب علیه السلام فی خطبه من خطبه کمال لا خلاص لفر صفاست
 لشهادة کل صفة لها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف انه غیر الموصوف
 فمن وصف لانه فقد فرقه من فرقه فقد نماه من نماه فقد خیره من خیره
 فقد جهله من جهله که مقصد بختی از صفات از حق لغوی صفات مطلقا
 چه در مرتبه ذات حق بذات وجود در مرتبه زاید به ذات نیست زیرا
 عقل حاکم است بصورت اثبات است و در طرف نقصین از
 علم و حیل و قدرت و عجز و حیوة و مودة و غیر ذلک از برای حیل و حیل
 شانه چنانکه نفس نقصین معا و اجتماعها معا در واقع و نفس الامر از کمال
 و اثبات غیر است و در طرف نقصین چون حیل و عجز و خطر از
 برای حق تعالی بحسب مرتبه ذات و سلب هر طرفین از وی نیز از امور
 باطله بالبدیه است پس لازم است که اشرف طرفین چون علم و قدرت

اراده و غیره از برای حق باشد و نیز بسبب این از صفات کمالیه مانند علم و قدرت
 و غیره در مخلوقات یافت می شود و بدین است که آن صفات در مخلوقات واجبات آید
 نشیند و حصول آنها در مخلوقات نیست مگر بوجه اعطای حق و سبب و کرایت که بنده
 معطی شیئی فاقد شئی تواند بود پس لازم است که حق در ارباب صفات کمالیه بیابد
 در مخلوقات بچوشت ف و اعلی آنکه تواند اعطای نماید این صفات را و لذا قبل از
 علیه السلام بل سبب عالمات و االاته و بسبب علم للعلماء و القدرت للقدرة
 و نیز بوجه حق این صفات کمالیه در کتب سبب در روایات و اخبار اهل بیتین
 علیه السلام خصوصاً در خطبه ادهیا ما نوره و احادیث و روایات از جناب صدیق
 مطلقه لانه و اول کتب است بجهتی که ممکن است توجیه و محقق مثبت و علی
 پس چگونه تواند شد که کسی فی صفات مطلق از حق نماید خصوصاً مثل تمام
 العلم المعارضه لذلک کان بابیه علم رسول الله تمام است بین صلی الله علیه
 و آله و جنین بین است که هفتاد اینها از لغوی صفات مطلقه در مرتبه اول
 حق بذات است بلکه لغوی صفات زیاده بر ذات است زیرا که طریق است لال اینها
 بر لغوی صفات از حق محقق نیست مگر نسبت بصفت زیاده بر ذات چه عزیزه صفه

و غیره موصوف هر صفه است و نسبت مگر بقدر زیادتی صفات بذات بنده بر عینه
 صفات زیرا که از ضروریات است که بقدر بر عینه صفات بجهت حقیقت غیره نسبت
 و مقبول نیست مگر بحسب مفهوم و تفسیر و این تصریحات را لیکن انکار را و تصریح
 بوجه الواجب و لا یغیر و لا یزید و لا یقل و لا یجوز و لا یمنع و لا یجوز و لا یمنع
 است از اعتبار آنکه نسبت علیها آثارها المملوئیه منها و فی تمام الموصوفه علی بن ابی
 اسامه الی محمد بن عروه قال قلت لرضی الله عنهما علم خلق الله الاله بالقدره
 ام بغیر قدره فقال لا یجوز ان یقال خلق الله الاله بالقدره لانه اذا قلت خلق
 الاله بالقدره فلهذا قد جعلت القدره نسبتنا غیره و جعلتها الله له بما خلقها
 و هذا اشرف و اذا قلت خلق الاله بالقدره فانما تصفها الله جعلها باقت اعلیها
 و قدرته و لکن لیس البصیر و لا عاصیه و لا محتاج لا غیره محضی نهانا و که دولت
 این حدیث بر لغوی زیادتی صفات مطلقا بین است بجهت لایکنان الی بیان زیرا که
 فی وی بر لغوی زیادتی قدره بذات لازمت جار است و در زیاده
 هر صفتی از صفات کمالیه و نفوت جمالیه بر ذات حق تعالی و قال الهان
 علیه السلام بسیع یا سیر و یسیر یا سیر ان الله واحد احد صی الموصوفه علیها

مختلفه و فی الحقیقت بسند و الی تمام بن لکم عن ابی عبد الله علیه السلام من قال لا اله الا الله
فقطول انما یسمع البصر قال علیه السلام بوسیع البصر بوسع البصر
و بعض غرض لبس قولی انما یسمع البصر انما یسمع البصر انما یسمع البصر و لکن اگر است
عبارت من لغتی از کت مسؤل و اوها مالک از کت سالیان قولی انما یسمع البصر بوسع البصر
الکلی من بعض و لکن بارست انها مک و التبر عن لغتی بوسع البصر بوسع البصر و لکن الا
الی الله هو البصر العالم البصر با اختلاف الالات و لا اختلاف فی المعنی و قال
الشیخ ابو بصیر العارابی وجود کلمه و جوب کلمه علم کلمه فدره کلمه حیوه کلمه لان
منه علم و شیا آخر قدرت لیلزم التبر بینه نواته و لا ان شیا غیره علم است بینه
فمنه فدره لیلزم الکتفنی صفاته حقیقه لبس محقق کرد که ذات حق بذاته
بالسلطه و وحده و با قطع نظر از جمیع امور خارج و جمیع امتیارات و حیثیات
زاید بر ذات مقدس شش و امتزاج معنی علم و قدره و اراده و سایر صفات
کلیه و لغوی حقیقه است از غیر فقدره ذات بذاته حقیقه صفتی از صفات را
و از غیر کمتر و لغت و وفهام در ذات احدیه منفرد بلکه نیست اختلاف
و کمتر که بحسب مفاهیم صفات و معانی لغوی و دانسته شده سالها که کتب مشتمل

تجانی

صفاتی خارج صفات که آنرا مطلوب بر آنها ترتیب نهند و نیز ظاهر است که صفات
و کمتر و لغت و وفهام در ذات احدیه منفرد بلکه نیست اختلاف
که میان مفاهیم قائمه و متناهی بوده باشد و سنگ نیست که مفاهیم صفات یک
حسب معانند و متناهی یکدیگر باشند بلکه تحقیق معانید یکدیگر میباشد و تحقیق بینه
دلیل بر تحقیق بگری میباشد و نزل کلام مرتبه فیه از آنچه در انجاست بینه
صفات واجب بر ذات مقدس وی نه که در کتب ظاهر منجوب و بطلان قول
جمعی است که گفته اند باطل تحقیق خود را سزاوار یکبار تحقیق بنام لبس آن
و بعد از لغتی زیادتی صفات بر ذات مقدس در حق بل شده اند وجود
ذات مقدس نامیست که هر صفتی از صفات با این معنی که از مطلوب است
هر صفتی بر کت ذات مقدس ترتیب است از غیر است باج ذات مقدس با بر
خارج از ذات و از غیر آنکه ذات مقدس حقیقه آن صفت بوده باشد یا
که قول ما بیکه ذات مقدس و حقیقی حقیقه صفات است که بر بذاته مبدع
مطلوب بر صفات بوده باشد موجب می شود فقدره ذات مقدس حقیقه و جز
صفات را و فقدره ذات حقیقه وجودی صفات را موجب می شود و کمتر که در کتب

در ذات را و ذلک بنامی وجودی و کما غیر مره
 جوان تحقیق است
 که تمامی صفات کمالیه و حکمی لغویات جمالیه عین ذات حق است بحسب حقیقت ذات
 است باز منقول نیست مگر بحسب مفهوم و قیاس پس ظاهر میشود که چنانکه ذات حق
 منبع الکتها و اولاد است که حقیقت هر صفتی از صفات غیر متشع الکتها
 و اولاد است زیرا که درین حکام است ما که است، ذات حق بینه استماع
 اکتها، حقیقت هر صفتی از صفات خواهد بود و از غیر صفاتی بود و اولی حق لغوی و کن
 اهل علم و برهان چنانکه بنور برهان بی وجود حق و هستی کمال مطلق برده اند و در
 هستی علم بمقام علم اربعین سیده اند همچنین بنور برهان بی تحقیق هر صفت کمالیه
 در مرتبه ذات براه برده و فی صفات زاید نموده اند و علم برهان
 بعین پیوسته که حقیقت هر صفت کمالیه عین حقیقت حق است از غیرت ایستگن
 و تجزیه و ذات قدس احدی و سه ارباب کشف و شهود که رفع تقدیر
 امکانیه و قیاسات است باریه از نظر شهود برهان شده و با درک نوع حق
 مطلق علی سبیل الاطلاق مشرف و فانی از خود و جمیع ماسوا و باقی
 بکن بلکه از فانی خود نیز فانی گردیده اند همانند برهان است حقیقت

جمیع صفات کمالیه و لغویات جمالیه بطریق وحدت و بساطت و بطن را انشائی میباشد
 محتمله منزه از انحصار ذات نیست زیرا که الصفات ذات است متفرق و مصداق و منشأ
 علم ما نیست اینها را از الصفات بفاسم صمد و معانی متفرق علی آنانی که مقام
 مکتب رسیده اند و برهان را اصولی از مجموع اصل شده است و بعد از سه برهان عقلی
 سه برهان عقلی نموده اند به شمار و مشهور ذات احدی بر جمیع هر صفات از غیر
 کمتر و بعد و الصفات معانی و مفاسم غیره محتمله از یکدیگر بعضی و بعضی نیز دارند
 و نیز چنانکه ذات حق در موجودات صرف وجود و وجود حضرت را صلا مشوب
 بعدم و فقد وجود و شئی از است یا نیست بلکه ذات حق سبحانه و تعالی بذاته
 و ارادت جمیع مراتب وجود و برهان یا تجر اشرف و اعلی و وسیع کونیه از کما
 وجود و با هو وجود و کمال از حیث وجود و هستی حق خارج نیست بلکه ذات حق نفس
 حقیقت وجود هر موجود است بچشمی که کل موجودات اطوار حقیقت وجود حق
 منعال و متحقق لغویات بان ذات ذوالجلال میباشند همچنین لازمت
 که در هر یک از صفات کمال و لغویات جلال حرف آن صفت بوده باشد
 لازمت که ذات حق لیکانه در عالمیه حرف علم بوده باشد و در هر یک از صفات

علوم علم را بنویسند و علم را به سبب مرتبه از علم از خط علم اوضاع نبوده باشد
 که اگر کجاست مرتبه ذاتی باشد مرتبه مراتب علم لازم می آید که در کتب مذکور
 احدی و تعدد در کتب با وجود وجود و منافی است کلام غیر مره و بعد کلام فی ثانی
 صفات و سایر لغو نه پس چنانکه حضرت حق سبحانی در کل الوجوه ذات از غیر گفته اند
 در ذات حق همچنین کل العلوم و کل الارااة و کل القدرت از غیرت بیکتر
 و جزئی و ذات احدی چه کلیه حق کلی است که بعضی اورا نیست که در وی نیست
 کل لا بعضی پس چنانکه وجود هر شئی از شیا و نخل وجود حق و سطوح نور علی
 مطلق است که آتش بی آن وجود ظلی و سطوح نورانی موجود و نیست کن
 شئی را که منظر است ظهور حق و مرآتیه یکی جمال مطلق و آن وجود ظهوری
 این است از مرتبه ذات بی چون صفه ای که مورد است بوجه حقیقه بی چون
 غرضی که موجب کثرت است و حقیقه است همچنین علم هر عالمی خلق علم حق
 و شیخ دانش کمال مطلق است که آن عالم بان علم ظلی و دانش طبعی که ظهور
 علم و تجلی دانش حق است انصاف بعلم به هم میرساند و آن عالم مرتبه
 مکرر تبه منظر است و آن علم بان است از علم حق بحسب مرتبه ذات بی چون

برخ:

صفتی بی چون غرضی چه اگر العباد با تبه این باشد علم عالمی از علم حق بی چون
 غرضی لازم می آید که در علم حق و تعدد علم او فی ثانی بحسب حقیقه و وجود حقیقه
 وجود وی علم آن عالم را تحقیق نیست انفا که تعدد در علم حق تعدد در ذات
 مقدس است و تعدد علم حق حقیقه وجود علم علی انقذ ذات مقدس است آن
 حقیقه وجودی را فی ثانی عن ذلک علوا کبیرا همچنین اراده هر مرید و قدرت هر
 قادر نیست مگر ظل اراده و قدرت حق که آن مرید و قادر بان قدرت علی الله
 نظایه انصاف با راده و قدره به هم میرساند و نسبت و مرید و قادر را که منظر است
 ظهور را راده و قدرت و مرتبه کفایت آنها و کذا الحکم فی سایر صفات الکلیه
 معلق را چون آید ان صاف و زلال و از ان تا بان صفات ذوالجلال
 با دست تا ان منظر شای حق عالم مراتب کاسی حق
 خور و بیان آیت خوبی او عشق ایشان عکس مطلوبی او
 قزها برست بهار ثانی ایهام وین معانی برقرار و بر دوام
 آب سبیل شد در این جزئیات بر عکس ماه عکس خنجر بر قرار
 چون سبقی که با این که حقیقه هر صفی از صفات است مگر کم و چون صفه که آثار طبعی

از آن صفه بر آن نحو وجود مترتب است نه مفهوم تنوع از آن حقیقه وجودی پس حقیقه
 و نفس الامر ظهور و تجلی حال مطلق در ظاهر ممکنات و مجالی اعیان تا مابقی
 مگر ظهور وجودی و تجلی و تنویدی لکن در هر مرتبه از مراتب یک اختلاف
 منظر در مجالی آن ظهور و تجلی است خاص و مقینی است مخصوص در بعضی
 از مراتب سسی است بذات و در بعضی دیگر از مراتب سسی است بقدر و چون منظر
 و دقیق ملاحظاتی صفات نیز منظر بذوات خود از ذوات امکانیه اند و تجلی حق
 موجودند و بقیاس موجودات و لغوی نیز بلکه اگر بنظر ادق ترکیبهای نامی ذوات
 و صفات نیستند مگر صفه و پس لذات حقیقه الاشخاص و احدی بالاعتبار بقدر
 و اکثر و ذوات و صفات و ممکنات نیست مگر اینها و بلکه بر نفس الامر جمیع ^{بسی} کلمات
 ذات حق متفلاکان الفا و طبعاً جوهر امکان او عرضاً صفه کان او موصوفاتی
 وجودی و ظهور شده و می حق موجود میشوند و آن تکلیف در مرتبه سسی از اعیان
 و هر مرتبه از جهات سسی خاص برسد مغایر با هم و بی نسبت با سسی است
 و یکدیگر چون اسم جوهر و عقل و نفس و طبع و جسم و هیولی چون اسم عرضی ظلم
 و اراده و فذرة و سایر ساسی جواهر و اعراض آن که بر آن تجلی نیست مگر حقیقه

کلی

مگر وجود و تجلی حق و سطح حال مطلق که کاری در جمع مراتب و نظارت
 چنانکه از حقیقات و مسمیات سابقه بوضوح هست توحید ذات حق و یکبارگی
 توحیدی مطلق بحسب ذات بحسبیت که مستفاد کردید که ذاتی از ذوات موجود است
 وجود و مغایر با ذات مقدس حق بحسب حقیقه و ذات نیست بحسبیت که با بن و مغایر است
 با ذات حق بهینو نه غرض بلکه مغایره جسم ذوات و مسمیات جمله موجودات با ذات
 مقدس حق مغایره و مسمیات معنی است که موجب وحدت بحسب حقیقه و ذوات است
 الاختلاف و المسمیات بحسب شدة و لضعف و الفنا و البقاء و التقدم و الانحسار
 از آنچه در مرتب از صفات مذکور کردید که جدا از ظاهر و مستفاد کردید و بوضوح
 وحدت و یکبارگی بودن حق متعال بحسب صفه یعنی که معنی از صفات کالیه در
 موجودات مسلم وجود و مغایر و مسمیات با صفه حق بهینو نه غرضی که توحید است
 بحسب حقیقه است نیست بلکه هر صفی از صفات کالیه در موجود است تا آنچه
 مغایر و مسمیات است با صفه کالیه حق بهینو نه صفه که موجب توحید و سواد
 بسوی وحدت بحسب حقیقه صفه است مع الفنا و الاختلاف و مغایره و المسمیات
 بحسب شدة و لضعف و الفنا و البقاء و التقدم و الانحسار

چه بین است که علم هر عالمی مثلاً بقیاس علم ازلی حق در غایت صفت است و مستحق
 از علم او تالی و محتاج است به علم او زیرا که تحقق کردید که چنانکه ذرات است چنانچه
 ظلال ذات مقدس حق است بچنین علم هر عالمی او و قدرتش رشتگی از قدرت او
 و اراده اش نشانی از نشئون اراده او تالی است و بگذر القول بقیاس بصفتها
 و تکرار وحدت ثانیاً در دعای ما تورا از اهل بیت عصمته علیهم السلام که فرموده اند
 لا اله الا الله و حده و حده و حده هزاره باین وحدت است چنانکه اول شاهد
 بوحده ذات بقصر کمال البصر و کن من الهت کربن باید دانست که چون تمام صفات
 و لغویات یک حقیقت عین حقیقت وجود و نفس ذات استی بیاتند و است با وجودی
 مقصور نیست مگر یک معانییم و متباینتر نه خارج از حقیقت صفات لازم است
 که سیران نور وجود حق و جنبه کمال مطلق در مرایای اعیان نامیه ممکن است
 و مجالی نهیاتی یعنی سیران جمیع صفات و جنبه طامعی نمونه در مرایای اعیان
 نامیه مذکوره بوده باشد لهذا هر عیبی از اعیان نامیه ممکنات عقلا کان
 اولفعا او طبعاً او عیاجوا هر اکان او عرضا بقدر سلبه و حفظ خود
 وجود از جمیع صفات ثبوتیه بهره باب خواهد بود و آیه شریفه و ان فیها

بالبینه

البلیغ بحدوده و البلیت و انبج بر مدعی مذکور زیرا که تسبیح و تحمید فرع شکر و ذم
 کما لا یخفی است با همه ناطقند و گویند لکن در بعضی از مراتب نظر بعلیه اعدام تلقی
 و ضعف وجود و بعضی صفات مذکوره را بر روز ظهوری نیست لهذا حکم شود
 بر بعضی از مراتب بظواهر صفات مذکوره که از صفات سلیمه است مانند جلال
 و استعلا و جلاله که در موجودات جمادیه و نباتیه است و با جمله ما و ام که موجود
 از کبریا موده و لو کان کبریا امثالاً حیاً لکان فی الجوامع حاصل نشود
 اینها صفات ثبوتیه مانند اوراکن و حیوانه و اراده و حجت یا ممکن باشد
 پرستی هر شیئی یا بابت با صرافت است چون موجودیت حق سبحانه و تعالی با بابت
 کافینا رتبه العلیم زیرا که بابت با رتبه بر ختم حکم میشود بر ویست نامیه
 با عدم ظهور او از سایر عناصر کما یبدا و کلاهما فی الجاهود والنبات مستفبان
 علیهم السلام و النفس فلذا لا یکلم علیهما بان ما حیوان مریدان مختاران
 ذلک من الصفات باید دانست که بنا بر قاعده مذکوره که شئی
 هر شیئی با بابت با صرافت ان شیئی است یا بابت با رتبه عالم اجماع و ملو
 در نزد اهل علم در بیان در نظر نشود و اهل معرفت و بصیرت ان چنانکه



آن صفات بصفات نبوتیه از علم و قدرت و اراده و غیره تا در این عالم اقامت نمود
 و در بدو مختارند پس بعد از آنکه در این صفات بوجود جسم نیار و چو در
 عالم اجسام جهت وجود و جنبه قیامت و اعلام مضمحل و مستحق است زیرا که عالم
 اجسام و مواد آنرا سلسله نزول وجود و در صفات احوال مراتب فیض شده است
 و اینها سبب بالذات عالم ماده من الدنویس گرفتار آن عالم ماده و طبیعت که مخلوق
 و هستی از برای این عالم می نمایند محض غفلت و نادانی است و ذلک کسر الیقینیه
 بجهت الظمان ما و لکن تا زین سخن تو هم نشود که عالم مواد و اجسام معدوم
 با آنکه هست کیشینی که اصلا نور وجود حق و مطوع جمال مطلق بر این عالم بر تو
 نیکننده باشد عاقل عن ذلک بلکه عالم اجسام نیز بعد از حصول خود قبول

وجود و نور

Handwritten text in Arabic script, possibly a signature or date, located on the orange cover.

Multiple lines of handwritten text in Arabic script on the aged, stained page. The text is arranged in a vertical column and appears to be a list or record of entries. Some words are partially obscured by ink smudges and stains.

Two small, rectangular white adhesive labels or pieces of tape are affixed to the left edge of the page, near the gutter.

